

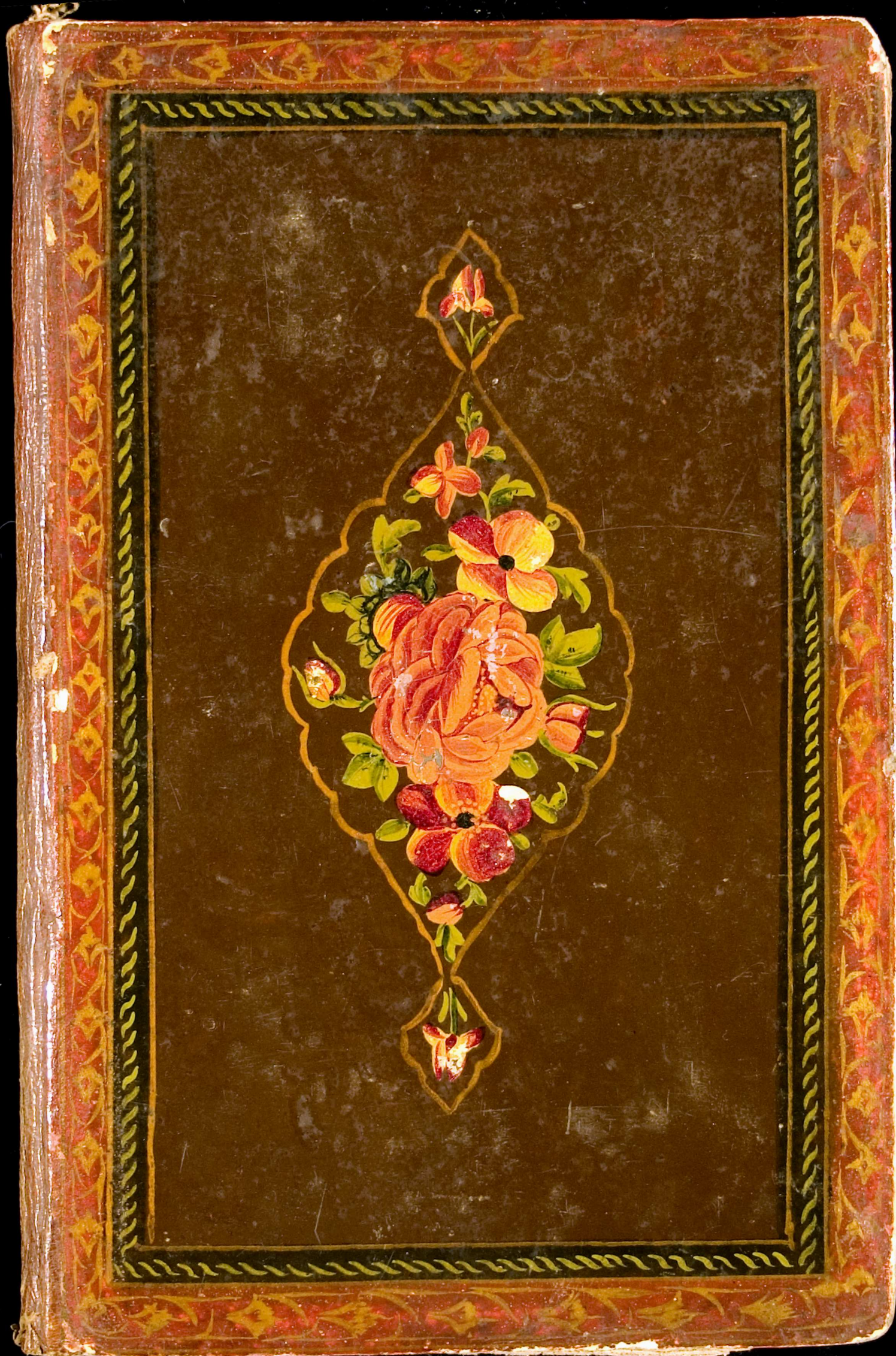
جلد اول
رسالة



نصف
توبل بهار







رسد سفید شود و از بوی او براغیث و حیات و غیر آن بکنند و اگر با چیزی از ادهان باشد
 با سم دراز فوش فعل او قوی تر باشد و اگر بر درخت ترنج بخور کنند ترنج از درخت ببقند
قیر منبع او در کوه باشد و از منابع آب بر آید و آب چون آمیخته بود نرم باشد و چون
 از آب جدا شود هوای سرد بوی رسد سخت شود و شیخ الرئیس گوید قیر خا زیر را نفع دهد
 و قیر با بدن طلا کنند زایل کند و ضماد آن بر نفوس کنند نافع بود و بسمال صدف نیز
 سودمند بود **نقطه** در منابع آب بود و بر سر آب آید نوعی از وسیاه بود و نوعی سفید و
 او آنست که نافع بود از برای اوجاع مفاصل و لقوه و فالج و بیاض و فالج عین و آب که از
 دیده فرو آید و العیاذ بالله اگر نیم مثقال صاحب درد شکم بخورد نافع بود و اگر طلا کنی از
 بهر اسهال هوام نافع بود و در نقطه قوتیست که آتش را بر باید و باشد که بحرکت او فروخته شود
 بی آتش **مومیایی** تولد او چون قیر بود الا آنست که مومیایی غریز باشد و معدن او نیز
 وصلت و معدن او فارس از بهر خلط و کسر و ضربه و نقطه و فالج نافع بود اگر بخورد و اگر
 طلا کنند نافع بود و از بهر شقیقه و از بهر صداع و صرع و دوار خوب باشد و اگر او را از
 جهت صرع بآب مرزنجوش در پیینی کنند نافع بود و از بهر حناق و خفقان نافع باشد
عنبر در تولد او اقوالست بعضی گویند که او طل است در بحر یا جاری افتد آنکه از سبب
 اجار مترشح میشود و منعقد باشد و آن در موضع مخصوص افتد در وقتی معلوم و بعضی
 گویند که آن لوث حیوانیست اما هیچ شک نیست در آن که تولد آن از بحر باشد و بحر
 بساحل اندازد و چنین گویند که در بعضی اوقات بحر زنج پیاده بیندازد عظیم چند تلی و
 بیشتر از آنکه دیده میشود چند آنکه سر و دم او باشد که سمک عظیم از او بخورد هلاک شود
 چون سمک را صید کنند عنبر در شکم او بود و این نوع میگرداند یا نیکو بود از وی بوی
 دوش می آید و آنرا تجار شناسد و عنبر دماغ را قوی کند و حواس را نیز کند و ضعیف
 قلب را بیل کند و حواس را نیز کند و در **نوع الثانی و الثانی**
 نبات متوسطت میان معادن و حیوان یعنی که خارج است از جمادیه صرف که در
 معادن هست لیکن کمال حیوانیت ندارد و این حس و حرکت اما حیوانان مشاکست در
 بعضی قوی چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و غاویه و ناصیه و مولد و مصور



از برای آنکه باری عزوجل از بهر چیزی آفرید التي مخصوص که بقای شخص و نفع او بر او
 و قوت باشد و آنچه بران زیادت باشد حکمت اقتضا کند و نبات بحس و حرکت حاجت
 نبود بخلاف حیوان و از صنع عجیب باری عزوجل که یاد اندیاست در حال بمیان افتد
 و آفتاب درو تأثیر کند شکافته شود و آنکه بقوتی که باری عزوجل آفریده است و آنرا جاذبه
 گویند اجزای لطیف ارضی و اجزای مایه را بخود کشد آنکه قوتی دیگر است که آنرا ماسکه
 گویند اجزای آنکه دارد تا قوتی دیگر که در وقت کند که او را هاضمه گویند و هاضمه آنرا
 استعداد آن دهد له جزو نبات دهد آنکه قوتی دیگر که آنرا افه گویند در وقت کند
 اگر در آن اجزای چیزی باشد که صلاحیت آن ندارد که جزو نبات شود و او را دور کند آنکه قوتی
 دیگر که او را عادی گویند هر چند که حرارت هوا و آفتاب از رطوبت و ندانند آن نباتی
 کاهد و ازین اجزای این میفرستد و آنرا تشبیه جزو نبات میکند آنکه قوتی دیگر که او را
 گویند آن غذا را باطراف و اقطار آن نبات میفرستد چنانکه هر شاخ و هر برگی را از آن
 بهره بود و هیچ بی نصیب نماند قسماً مساوی بشاخ و برگ و بیشتر فرستد و بشاخ کوچکتر
 اند که آنکه قوتی دیگر که او را مولد گویند ماده را که صلاحیت آن دارد که از آن ثمر حاصل
 کند از آن رطوبات حاصل شود و این قوت است که در حیوان نطفه کند و آن ماده خلا
 غذا باشد آنکه قوتی دیگر که او را مصوره گویند در وقت کند و این قوت را نص فرستد
 بحسب اشکال یا زهار و شمار و او را قوت کند با شکل عجیب مختلف باشد و اگر در آن فکری
 کند که عقل متخیر شود سبحانه سَاعَظَمَ شَانَهُ وَهُوَ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمَصُورُ الْفَاعِلُ الْحَيُّ
وَالْقَوِيُّ الْحَكِيمُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي الْمَيِّتَ وَيُمِيتُ الْمَحْيَیْنَ ذَٰلِكُمْ اللَّهُ فَآلِیْ تَوْفِیْکُمْ
 آنکه بعضی غذا را با آب فرستد چون جوز و لوز و فندق و قشق و از بهر شحم هم غذا کند
 و شحم را صندوق سازد تا آب در و مخزن باشد مدتی بیدد ذخیره را نشاند و در بعضی
 غذا را بشحم فرستد و از بهر لب هیچ نکند از چون تفاح و گند و سفرجل تا در خون او هیچ
 کلفت نیفتد و بعضی از آن است که غذا را بر شحم و لب قمت کرده است چون شمشیر و جوج
 و بعضی از آن است که غذا باشد چون انجیر آنکه نبات بود و قمت اند شجر و پنجم قسم اول
 در اشجار است و آنرا ماهر نباتی که او را ساق بود آنرا شجر گویند و هر نباتی که او را ساق نبود آنرا

ترا که خوانند و درختهای بزرگ چون حیوانات بزرگست همچنانکه حیوانات صمم چون
 فیل و جاموس و امثال آن بسیار بماند و درختهای بزرگ همچنین باشد چون دلب و
 ساج و غیر آن و نباتات ضعیف همچون حیوانات ضعیف مثل ذباب و بعوض باندک سزا
 جمله در نفس حصر مصرف شود و بعضی در درخت و نظیر آن در حیوان ذکور و اناث است
 زیرا که غذای ذکور جمله در ابدان ایشان مصرف شود و چیزی در ابدان اناث بود و
 از جمله موری که نبات و حیوان در آن بیشتر کند از تعبیر است و غذا همچنانکه در بدن
 حیوان برود هیچ موی در بدن او نبود آنکه از آن غذا نصیب یابد و همچنین آبرادر
 زبرد درخت ریزند در تخاویف درخت برود و در عروق و اعصاب و اوراق او نفوذ
 کند و در پهنای ورق چون بنکی عروق کبر که در میان او بود همچون فیه باشد و آنچه
 از آن مسعت نشود حداقل باشد و از صنع باری تعالی یکی است که درختها را با لایق
 در پوشانیده است همچنانکه لباس حیوانات را از دیشم و موی و صوف و آدمی را چوب لباس
 طبیعی بود لباس صنایع پوشانید و اوراق زینت درخت باشد و وقار ثمار بود تا فرای
 از تأثیر آفتاب نگاه میدارد و از نکایت هوا و اوراق را مستغرق آفریده است و بر بالائما
 از آفتاب نصیب می یابد و بخته میشود و پاره از هوا بروسیم می آید و تازه در سایه
 اوراق بود زیرا ثمار ظاهر بود و بر برگ نباشد و از حرارت آفتاب بسوزد و اگر سایه
 اوراق بود چنانچه هیچ شعاع آفتاب بد و نرسد تا بخته بماند و عجبت چیزی از اشجار
 است که باری عزوجل در کتاب عزیزی یاد کرده است و عقل عقلا از دور آن معنی قاص
 آید و عبارت فصحا بدان وفا کنند قَوْلَهُ تَعَالَى لَبِئْسَ مَا جَعَلْنَا لِبَنِي آدَمَ مِنْ دُونِ
الْأَكْثَرِ فِي ذَٰلِكَ لَا يَتْلُونَ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِذْ كُنُوا يَدْعُونَهم إِلَى رُشْدِهِمْ وَمِنْهُمْ
مَعْجُونُ سَبْعُونَ درخت او چون پاره میل بود و بر سر او نبات اخضر بود و چون او قتا
 بقتل بود زیرا که ارضی بر روی غالب بود بر آب بایستد بلکه آب فرو نشیند و شیخ الرئيس
 گوید که آنسوس بر خمر فهند رایحه او خوش شود و غشاده و بیاض را از چشم نایل کند و
 رماد و نشاده او از بهر رماد یابس و جرب عین نافع بود و غیر او گوید از برای سوختن خانه
 بود و نفخ بطن را بکشد آس اگر خواهی که آس بغایت خوب باشد چون درخت آس

نشاندن قدری ربک در مغز او کند و کرد او قدری چوب بکار درختی از آن حاصل آید
بغایت خوب شیخ رئیس گوید ورق او تن و لغوش بکند و رایج کوبه را دور کند و
اصول بوی را قوی کند اگر مرصاد او را همچون توتیا بکار انداخته حاصل آید و کلف و بهن
زایل کند و از بهر غرض ریتا نافع بود و ثمرة او اگر شراب بخورند از بهر لدغ عقب نیکو بود بر
زاد اگر بد و مضطرب کنند یاد و دکنند در دندان که افتاده باشد بیم هلاک بود **ترنج**
درخت او در بلاد کوسیر یکی روید و صاحب الفلاح گوید رماد ورق کدو نیز درخت



ترنج بکستراند آنال ثمرة درخت ترنج بسیار بود و میج از آن نیفتد و اگر درخت ترنج ضعیف
باشد او را بوردق بقطان بخوشاند او را قوی کند ورق او را اگر بخایند بوی دهن را
خوش کند و بوی سیر و تیر آن زایل کند بلیناس گوید در کتاب خواص دیدم که گفته اند اگر
کسی ورق ترنج را بسایند و نورچین کنند هر که دهند او را دوست دارد و از عجایب ثمرات
ترنج آنست که خنک گویند که یکی از ملوک فارس بعضی از حکما را مجوس کرد و فرمود که هر روز
ایشان را هر یک یکمان دهند و یک کونه ادام از هر چه خواهند چون با ایشان گفتند ترنج اختیار
کردند از ایشان پرسیدند که گفتند زیرا که پوست او میگوشت و شحم او فوکه است و حمض
او ادام است و جب او دهن است صاحب الفلاح گوید اگر خواهی که ترنج بر درخت بماند
بسیار از یک بپندای که هر ساله بر درخت بماند و زیادت شود و اگر او را در میان جو

نهند مدت بسیار بماند اما اگر قشر او بر دهن کوبند بوی دهن را خوش کند صاحب الفلاح
گوید که صاحب فالج را نافع بود از بهر برص و عصاره پوست او نافع بود از بهر لسع افغان
بیاماسد و قشر او ضماد کنند و رماد او نافع بود از بهر برص و قوبا شیخ رئیس گوید پوست
ترنج را در شبات نهند سوس در آن نیفتد و رایجه او فساد هوا و باریا نافع بود حمض
او چشم را روشن کند اگر در چشم کشند کلف را زایل کند اگر طلا سازند عصاره او را
اگر در مژگان کنند سیاهی از وی نرود و اگر بر لذغ عقب نهند در حال درد ساکن شود
همچنین مار کزیده را سود دارد و اگر با جلاب شربت کنند یا ضماد سازند یا آنرا در کوبه
کنند و بوی از وی چوب زنان بپزند و میج بار نگیرد و مادام که او بالا باشد **اجاص** صفا



الفلاح گوید که درخت
او بمراره کا و پندایند
میج کم درو نیفتد و
ثمرة او حرارت دل و
جگر بنشانند و اگر کسی خوا
هد که درخت اجاص بماند شوی
سازند و اجاص در آنجا

کنند و عصیر در آنجا ریزند چندانکه بر سر او بایستد و او را بکل بکوبد و اجاص در آنجا مدتی
دراز بماند و الله اعلم **آرد درخت** درختی بزرگست و از آن بسیار باشد و آنجا

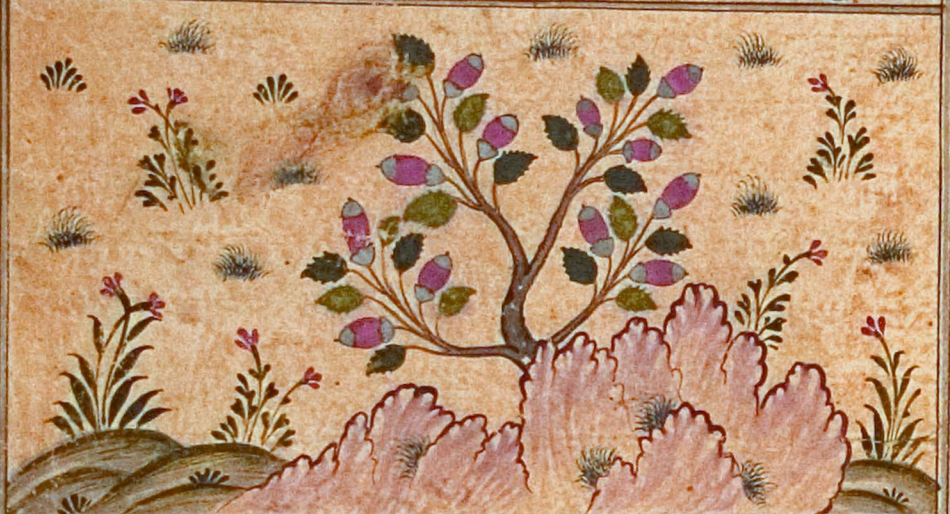


اورا طامک گویند و او را ثمره باشد چون بنق و اگر ثمره او چهار یا پنج دره هلاک شود و عصا
 او قتل را هلاک کند و اگر طلا کنند و بویاد را از کند شیخ رئیس گوید اگر عصاره او را با آب
 بپاشند ضرر رسم را دفع کند و قولنج را بکشد شیخ رئیس گوید که از احتیاض باید کردن
 باشد که هلاک کند و خورنده او را اگرانی عظیم باز بدید آید و الله اعلم **ام غبلا** از انجا
 بادی است درختی بسیار خار است و شیخ رئیس گوید اصول او را نیک گویند و او را بخور
 کنند خوش بوی شود و رایحه آهک را زایل کند **بان** درختی مشهور است حب او از نخود
 بزرگتر بود و سفید رنگ باشد و خوش بوی شود و مغز او چرب بود و شیخ رئیس گوید
 که نافع بود از بهر هر و کلف و جھق و آثار فوج و ثالیل زایل کند چون بدان مضطرب
بطم درختی کوهیست و اگر ثمره او طلا سازند از بهر چرب و قویار زایل کند و ثمره او تباک
 حبه الخضرا گویند و در شهوت بفرزاید و روغن او فالج و لغوه را سود دارد **بلسان**



درختی است در بلاد مصر بموضع که آنرا عین الشمس گویند و برك و رایحه او بسیار ماند
 و بسفیدی زند و در همه عالم هیچ جانست الا بمصر و سقی این درخت در جاهیت که عیبی
 علیه السلام در آن چاه غسل کرده است اگر این درخت را آب در غیر این چاه بود بلسان را
 روغن حاصل نباید جز حب او و شیخ رئیس گوید چون او را از بهر سبب و ذات الجنب نافع
 بود از بهر عرق الشا و صرع و غیره و گوید که حب او و چوب او از بهر طوباب ارجام و عقم
 الشا و زهر افامی و جمله سموم نافع بود و روغن او چون بر شعری طلوع کند و ساق این درخت
 باهن مجروح کنند و شیشه بر آنجا اندازند از آنجا مذاق بیرون آید و در آن شیشه جمع
 و بصرانی باشد که آنرا داند بوختن و هیچکس را نیاورد الا فرزندان خود را

ازان مذاوت طبع کنند و ازان روغن سفید حاصل آید بر شکل کره و ازین روغن دنیا
 عزیز تر روغن نیست شیخ رئیس گوید که روغن بلسان غشاوه را جلا دهد و چنین مرجه
 بیرون آورد و شیمه را بپزد و عسر البول را دفع کند و تب ناقص را ببرد و از بهر جمله
 سموم نافع بود خاصه سم عقرب و استخوانهای خورده شده را با صلاح آورد **بلوط** در



مشهور است و کوهیست گویند که یکسال بلوط بار آورد و یکسال عفتل اگر این سخن راست
 مثل حیوانی بود که یکسال نر باشد و یکسال ماده چون خرگوش و زغن و کفتار و چنین گویند
 که اگر ورق او را بر مار اندازی نتواند رفتن و ثمره او نافع بود از بهر دسم و زهر سهام
 اگر ماده او در سوراخ موشان ریزند تمام بمیرند **تفاح** صاحب الفلاحه گوید که اگر درخت



سیب را وقت عرس چیزی از عنصر کرد بر کرد و بکارند تفاح او را هیچ کرم نیفتد و اگر درخت

اور جمع مردم و خیز بجای بمطابق بکار بند سیب و سرخ باشد چون ورق او و شیخ رئیس گوید
 عصاره ورق او نافع بود از بهر هم زهرها و شکوفه و او دماغ را قوی کند تقوی عظیم یابد مائ
 رضی الله عنه گوید در سیب چند امر عجیب است صفره در پی و حمزه دهنی و بیاض مضمی و چشم
 از حسن و شکل و لون و لذت یابد و دماغ از بهر او ناخوش باشد و شاعر گوید قال جالبین
شعر کل فی تفاح فکری و جیبی هی و روح الروح من جوهری و لها شوق الیه و الظن
 و ذوالقلب یفنی ضعفه و یجلی الحزن عنه و الکذب و شیخ رئیس گوید بر خوردن سیب مدا
 نمودن و جمع اعصاب آورد و غیر او گوید عصاره تفاح اگر بر سر طلا کنند و جمع زایل گردد
 خوردن تفاح ضعف دل را نایل کند و تفاح ناچخته نافع بود از بهر هم زهرها خاصه از بهر
 عقرب و اگر سیب را بر ورق انجیر پیچید در زیر گل کند مدتی دراز بماند و اگر در میاز و
 رمان نهند دیر بماند لون و طعمش زیاده شود **تنویر** درختی بر کست منایب او در
 روست شیخ رئیس گوید که فطران از آن گیرند اگر آن را در جراحات نازده استعمال کنند
 از فساد آن منع کنند و اگر چوب او را در سر که اندازند نافع بود از بهر در دندان و صمغ او
 نافع بود از بهر سعال و زفت که از درخت او روان شود بیاض از چشم زایل کند و دغات

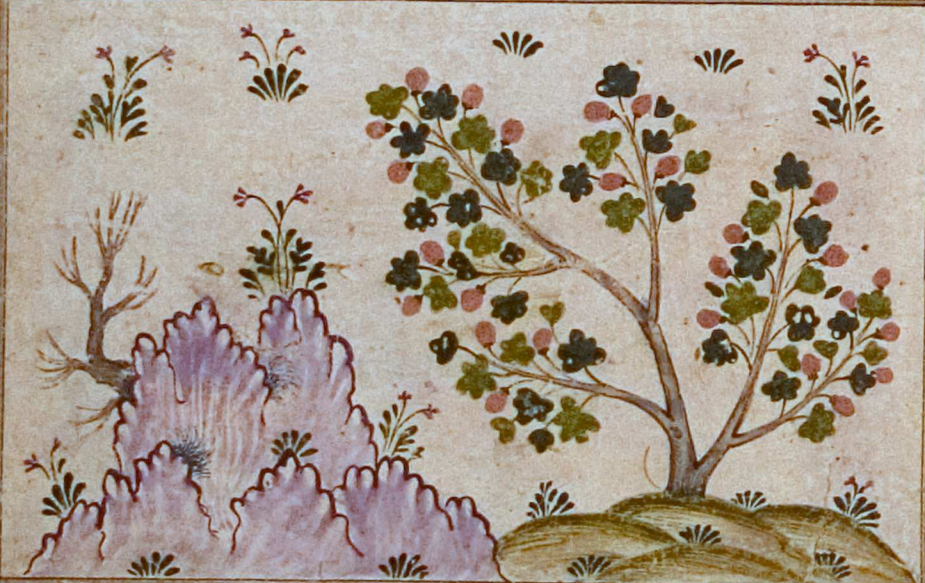


زفت اهداب را نیکو کند و اگر نباشد برویاند و مقوی بصر باشد و ازین جمله و ازین
 گوید **توت** از جمله درختهای عزیز است زیرا که بر شتم از وی پیدا شود شیخ رئیس
 گوید اگر ورق توت حلوه و ورق کم و ورق انجیر سیاه باب باران بپزند از بهر خضاب و

بغایت نیکو بود و اگر عصاره و ورق توت خامس بپاشند و بدان مضمضه کنند از بهر درد



دندان نافع بود و اگر قوت سیاه بر لدع عقرب نهند ساکن شود و اگر قوت را با ترنجبین
 بخورند بدن را از حب القرم پاک کند و الله اعلم **تین** صاحب الفلاح گوید چو درخت
 انجیر خواهی نشانند اگر در آب نمک اندازی زمانی که شود آنکه در زیر سر کین کا و کنی و روز
 دیگر بنشانی طعم انجیر بغایت خوب بود و اگر در زیر درخت انجیر خرنجکی برادفن کنی باندک



ملح و سوس سما بخوانی و ثمرة او نگاه داری چنانکه از وی هیچ نیفتد و بغایت شیرین بود و
 شیخ رئیس گوید اگر دغان چوب انجیر بر موضع لسع حکنی زهر نهند از آنجا نهدی نکند

و قضبان درخت انجیر را اگر در دیک اندازند گوشت را زود متهرا کند صاحب الفلاح گوید
 اگر خاک چوب انجیر در بستانی بپراکند که کرم آنجا افتاده باشد جمله هلاک شوند و ورق
 او چون نازه بود با انجیر خام در عصره سک دیوانه فهند نافع بود و عصاده ورق انجیر
 آثار و شمع را ببرد ابن عباس رضی الله عنه گوید که باری تعالی بر تین سو کند یاد کرده است
 ازان قبل که او شبهه میوه بهشت است زیرا که بر قدر لغایت و درو هیچ نوا و عجم نیست و غیر
 صلی الله علیه و آله وسلم فرمود از زمان که انجیر پیش ما حاضر بود لَوْ قُلْتُ اَنْ ثَمَرَةً اَنْزَلْتُ مِنَ
 الْجَنَّةِ لَقُلْتُ هَذِهِ كَلُوهَا فَانْهَاهَا يَقْطَعُ الْبَوَاسِرُ وَيَنْفَعُ مِنَ النَّفُوسِ شیخ الرئيس گوید
 که انجیر خام را ضماد سازند تا لیل و اقبال به قلع کند و مداومت نمودن بر اکل انجیر
 فربن آورد و رنگ روی نیکو کند و ازان قمل قود کند و رطب و یابس او نافع بود از بک
 دفع صرع و دبس انجیر اگر بر سر فهند عمل الجون کند و اگر بر مل طلا کنند ببرد و اگر بر ثول و چکا
 او را قلع کند و اگر با عسل در چشم کشند از بهر غشاوه نافع بود و اگر شیر انجیر بر لسع عقر
 نشانند و جمع بنشانند و محمد زکریا گوید دغان انجیر دفع پشه و جرحس و مانند آن کند و الله
 اعلم **خمس** درختی عظیم است و او بد درخت انجیر ماند و ورق او چون ورق توت
 باشد و در سالی سه بار یا چهار بار ثمره آورد و ثمره او از شاخها بیرون نیاید چنانکه دیگر
 درختها بلکه ثمره او از ساق درست بیرون آید و عصاده ورق او را اگر طلا سازند
 بار بر و شمش آثار آن نایل کند و اگر بر خنازیل طلا کنند جل کنند او را و ثمره او و جراحات
 الشیام دهد تا او را بچخته کند و از بهر کزین جانوران نافع بود **جود** از درختها بیست



که در بلاد سرد سیر بود صاحب الفلاح گوید اگر خواهند که پوست جوز سست بود چنانکه
 بدست خورد شود جوزی را در بول کوفتی اندازند که بالغ نبود آنگاه او را بکارند و خاکستر
 بروی افشانند که او چون بار آورد جوز او بدست خورد شود و اگر مغز جوز بسایند چنانکه
 هیچ از وساق نمانده باشد او را با باکاغذی یا خرقه یا ورقی بچد و بکارند ازین شجره حاصل
 شود که قشر او چون کاغذ بود صاحب الفلاح گوید که اگر درخت جوز را بقتی وصل کنند
 ازان ثمره عجیب حاصل آید و اگر جوزی را سوراخ کنند و در دیک اندازند که دود در وقت
 بود جمله تن او بخورد و آن را بجه کویه از نایل شود و اگر این جوز را در زیت اندازند
 هیچ متغیر نشود و ساقی مدید بماند و اگر عصاده دیوانه را بدین جوز ضماد کنند نافع بود
 شیخ الرئيس گوید اگر جوز رطب را ضماد سازی و بر آثا و ضرب آن آثار را نایل کند اگر پوست
 جوز را بسوزانند رماد او قروح را خشک کند و اگر جوز را با پوست بسوزانند و بر روی
 مالند سیاه کند **خمس** درختی بزرگست چوب او را خا و لجان گویند شیخ الرئيس گوید
 خرمه او را از بهر دفع قولنج نافع بود و در شهوت بیه بیفزاید و بوی دهن را خوش کند
خروج او را بپارسی بید انجیر گویند چون حب او در خلاف خشک شود بیشکافد و از لجا



بجهد و بمقدار بالای نیزه باشد که در هوا رود و آن حب نافع بود از بهر دفع قولنج و
 فالج و لغوه مقدار مالول او باید که ده جبه پیش نبود بلیناس گوید در کتاب خواص
 که اگر سر خروس بروغن خروع چرب کنند بانک نکند و از برای بعضی دردها بسیار نافع

بود و الله اعلم **حالات** بسیاری اورا باید گرفتند چوب او در غایت سبکی باشد و از برای این
معنی اورا چوکان سازند ورق او همچون خنجر بود اگر کسی را باد کم زده باشد در فراش او
ورق بید بکشد از نافع بود و از رماد او بعضی و رماد ورق او بر ثالیل طلا کنند زایل شود
و نماله را ببرد و همچنین اگر قنار او را بچوشتند بوی او دماغ را قوی کند و آب او را قوی
بید خاشد دماغ را قوی گرداند و صداع چندین ساله را ببرد و از برای خاصتهای دیگر



بسیار نافع و سودمند بود **خوخ** صاحب الفلاح گوید اگر درخت خوخ به بینی بغایت سرخ
باشد چون استخوان بخود کشی شکافته شود و اگر خواهی قدری زنجفر در آنجا نهد و استخوان
او از شخم پاک نکند و بگذارد از جمله جوانب بروی شخم باشد که ثمره او بغایت سرخ باشد
و اگر در باطن استخوان سیرکارد نقشی یا کتابتی کنند چون ثمره آورد آن نقش بر هر یکی از آن
ثمرات باشد و اگر درخت شفا بخواید نشانند حشوی که در میان او بود و او را المور
خوانند اگر او را از آن بیرون کنند چنانکه عنوان او بنیاد دنیا بدین چون ثمره آورد ثمره او
هیچ استخوان نبود اگر بوری او طلا کنند راجحه او نوره و از ایل کند و ثمره او در شهوات
بفراید خصوص کسی را که کم مزاج بود و اگر بعباده شفا او طلا کنند قبل که در بدن
آدمی تولد کرده باشد هلاک شود **جارشیسفان** درختی عظیم است و بر وشوک بسیار
بود و اگر چوب او را در آب اندازند که در آن آب تمساح بود جمله بر آن جمع شوند و اگر از او
فتیل سازند و در بینی نهند تنق بینی را دفع کند و اگر او را بطبخ بزنند یا مضغه کنند
دندان از آفات نگاه دارد و از زهر دفع عسل البول نافع بود و اگر در آن او را بخورد بر کبر

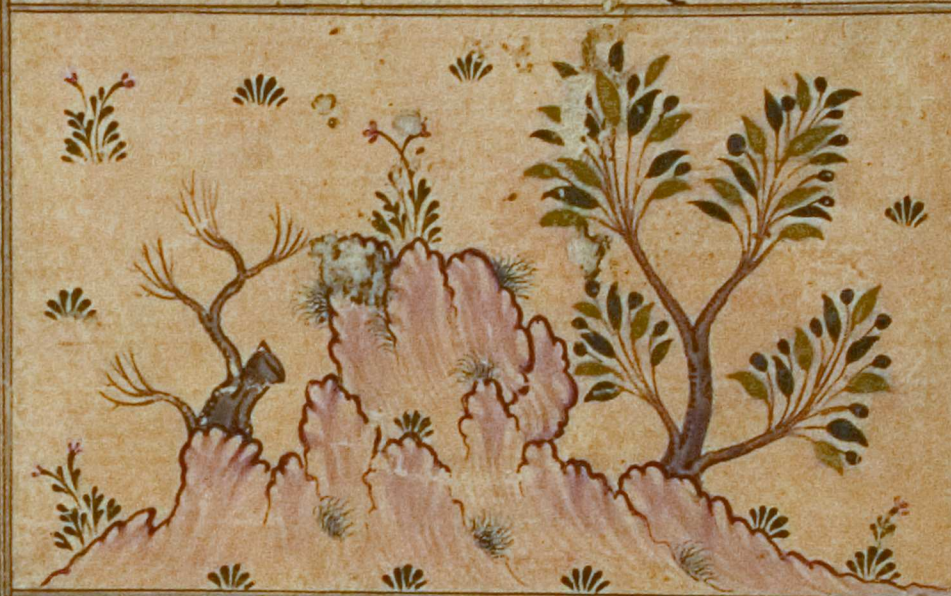
چین مرجه را بیرون آورد **دودان** او را درخت بق کند و درختی بزرگست و ثمره او **شکل**
رمان بود لیکن مجوف باشد و در اندرون او مذاوقی باشد آن مذاوت بق شود و
آن ثمره بشکافد و از آنجا بیرون آید و ازین درخت قهقی ارتفاع او دیدیم بشکستیم در



او شخی فوبه و بر آن شخم بزی همچون بزریحان بود و عددی بسیار و آن بزراصل بق
چیزی را جان در آمده بود و بی جنبید و چیزی هنوز جان نداشت و چیزی بر آمده بود
که ورق او چون بقول بتوان خورد و اگر تر بود جراحات را الصاق کند و اگر بدان ضاد
سازند استخوان شکسته سست شده را قوت دهد شیخ الرئیس گوید اگر افتاق بروی
کنند روی را جلا دهد و قشر او را اگر در رطب طلا کنند و با سرکه کهند بسیار بزنند بر
زایل کند و اگر جراحات نهند با صلاح آید و نافع بود **دلب** بزاری او را چنار گویند



زیتون بیفزاید اگر خواهند که درخت زیتون قوی شود میخی چند از چوب بلوط بستانند
و آنرا اگر در درخت زیتون در زمین کوبند آن درخت زیتون را قوی کند و ثمره را بیشتر
و اگر خواهند که از ثمره او هیچ نیفتد عددی چند از باقلا ماکولی بستانند و سوراخهای



او بشمع بکینند آنکه خاک از اصل درخت زیتون پاک کنند تا عروق آن پیدا کند و آن باقلا
بر عروق آن فهند و خاک باز بجای خود کند که از ثمره او هیچ نیفتد بلبناس کوبید چوب زیتون
که از عروق او باشد اگر یارده بر کسی آویزند که او را عقب زده باشد در حال و جمع ساکن شود
و شیخ الرئيس گوید که اگر ورق زیتون را در آب بجوشانند و خانه بدان رش کنند مکرر آن
خانه بکینند و اگر ورق او را بر کبر بجوشانند و بدان مضمضه کنند در دندان ایشان اندو
صنع درخت زیتون نافع بود از بهر بواسیر و اگر جراحات بدان کنند صلاح پذیرد و روی
عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال علیکم بالزیت قاتله یکتبها الله و یدفع البلیغ
و یدفع اللآثمه و العصب و یدفع بذر عنار یحسین الخلق و یطیب النفس و یدفع بالکهم
و شیخ الرئيس گوید اگر روغن زیت در دیده کشند ظلمت دیده را ببرد و استخوان او نافع
بود از بهر درد دندان و در دریه و بعضی دردها را نافع بود **درخت سرو** حکیم گوید که
درختی راستست بدان مثل زنند در استقامت قدا و در زمستان و تابستان سبز
و بخورم بود و از غایت حرارت میخ متاثر نبود و از برودتستان خست او یا شاخ او اگر

بشراب بپزند و بدان مضمضه کنند از بهر دفع دندان نافع بود و اگر بر سر فهند قبل راهلا
کند دغان او جزئی و قروح تر را خشک کند و رماد او را بر سوخته و بر قروح افشانند
گرداند و غیر او کوبید چون گوشت بن دندان سست شود رماد طر فاب روی افشانند و شیخ
عمر این درخت را سرو گوئی خوانند شیخ الرئيس گوید که از این درخت هر چه دغان کنی
جمله جانوران از اجزای و هوام از آن بکینند و هم او کوبد ثمره او بر عور ماند الا این سیاه
رنگ بود و بوی او خوش باشد و او را ابله خوانند اگر او را شیخ بجوشانند بر مفرقه



آهن تا آنکه سیاه شود و اگر در گوش چکانند کانی گوش را زایل کند و ابله را اگر
تدجین کنند و بخورد بر کینه یا بخورند بجه از شکم بیفتد **درختی است** بمانی و عرق
چنین عادت بود که چون یکی از ایشان سفر کردی نزد درخت عشر رفتی و دوشاخ از آن
بر هم بستی چون باز آمدی آن شاخها همچنان بسته یافتی و بدان استدلال کردی که زن
او هیچ خیانت نکرده است و اگر شاخها را کشاده یافتی کفخی خیانت کرده است و چنین
گویند که این درخت سم قاتل است و بعضی گویند که در سایه او نشسته است سبزه
بود و چوب او از بهر قوی نافع بود و بر بهی چون طلا کنند بر طرف شود و از جهت جمع
در دره نافع باشد **عفص** درختی کوهیست چنین گویند که درخت عفص را از او
وسالی بلوط و عفص را بیاری مازو گویند و شیخ الرئيس گوید اگر عفص را طلا کنند
قوانی را زایل کند و اگر در بن دندان افشانند رطوبات فاسد را زایل کند و شراب سیاه

اورا سجد کوبند ورق او نافع بود از بهر درد چشم چون از حرارت بود و ثمره او خون را



بشاند چنین کوبند که نزدیکی او خورانشو کند و چون خواهند که نقل کنند هر روز چهار تا
نهصد تا خون او بکل شش نکند جالینوس کوبد که او خورانشش نکند لیکن غلیظ گردان
و اگر او را طلا کنند بر روی رنگ او روشن گرداند و جلا دهد و از بهر درد ها و
نافع بود و الله اعلم **عود** درخت عود در جزایر بحر هند باشد عروق او را بر کنند و قدری
دفن کنند تا چوب او پیوسد و عود باز ماند و شیخ الرئیس کوبد که اگر عود را بخایند بوی
دهن خوش کند و دخان او دماغ را نافع بود و با شکر حواس را نیز کند و فرج آورد **غیرا**
اورا بسیار می سجد خوانند چوب او در میان آب بسیار بماند بخار او دیگر چوبها و چوب او را در
ازین جهت سازند و زنان چون بوی ریح شکوفه او بشنوند شهوت و قاع در ایشان افتد تا



که حیوانات
شیخ الرئیس
چون در شتر
مخور و دیر
قی و بولا و را
غیرا او را
نمیدار کوبند

رها کنند
کوبد او را
اندازند در آب
شود و از
منع کند
بپاری
شیخ الرئیس

کوبد اگر چوب او را بسوزانند و با سرکه سیاه میزند و بر ثایل نهند زایل شود و اگر ورق او را
بسیابند و بر جراحت تر دهند خشک کند و شکوفه او تا یکی چشم را زایل کند و صمغ او چوب
بپرون آید بر و بورق متولد شود و این بورق از بهر تاریکی چشم نافع بود و این جمله از
شیخ الرئیس منقولست **فانیا** این درخت در زمین روم و هند باشد و چوب او را
الصلیب گویند شیخ الرئیس کوبد چوب او آثار سیاهی از بدن زایل کند و اگر بر صاحب
نقرس بندند یا صاحب صرع نافع بود و هم او کوبد که این چوب بر صاحب صرع بشت



منفع شد چون دور کرد صرع او باز بدید آمد و ثمره او بر دیوانگان و مصروع نافع بود
و دفع کاموس کند و اگر پانزده روز دانه او بشراب بخورند از برای دفع جمله بادهای
نافع بود **فلفل** این درخت بناحیت هندی باشد بناحیتی که او را ملتان گویند و او

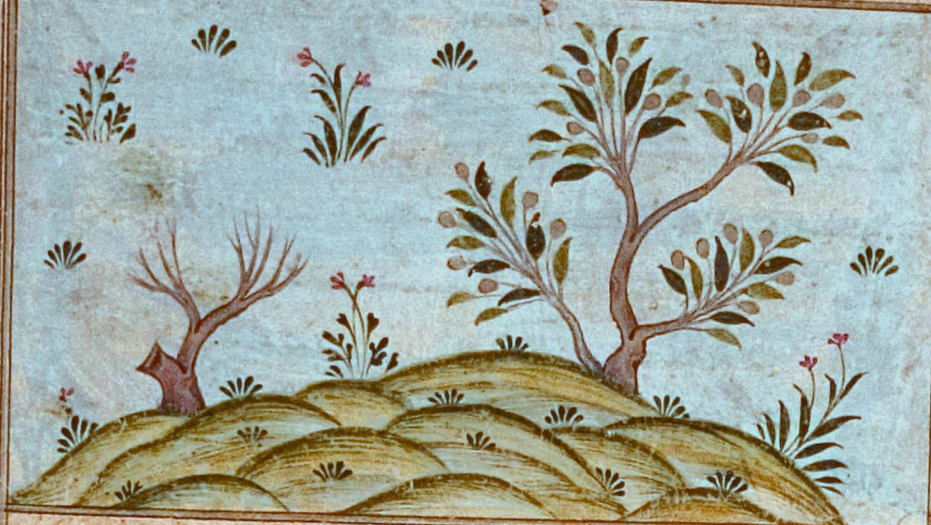


درختی عالی باشد و آب از بیج او خالی نبود چون با جبهه فلفل از درخت بیفتد بر سر آب
مردم آنرا از آنجا جمع کنند و ثمره او بر درخت بود تا بستان و زمستان و بشیخ از برای آن
که در آفتاب افتاده است و درخت فلفل مباح بود و هر کس که خواهد او را جمع کند بروی
خوشها بود و چون آفتاب قوی شود بر هر خوشه چند فندق می شود و از تابش آفتاب بشود
که آفتاب در آن بلاد بغایت گرم بود و چون آفتاب زایل شود آن ورقها از آن خوشه
دور شود نسیم بر و وزد و کسی که دیده بود گفت که درخت او بدرخت رمان ماند و در
میان هر ورق خوشه فلفل باشد بمقدار انگشتی شیخ رئیس گوید که اگر نظرون بر بهق
طلا کنند زایل شود و اگر زن در وقت جماع دادن بخورد بر کبد آستان نشود **فستق**
درختی مشهور است چنین گویند که فستق ترکیب او از نور بود بر جبهه الخضر مانند چوب
او همچون شمع سوزد اگر چه تر باشد از برای دهنتی که در روست و شیخ رئیس گوید که ثمره



او نافع بود از بهر کزیدن هوام و در وقت باده بنماید و اگر روغن او مدتی در چشم کشند
زرق از چشم بیرون آید از برای چند چنان نافع بود اقل از برای درد سرد ویم از برای درد
کمر سیوم از برای درد کرده چهارم از برای درد چشم پنجم از برای درد دل ششم از برای درد
اندر رن که کوشش داشته باشد و از برای این دردها بسیار نافع بود **درخت** درختی
مشهور است که اگر خوب او دایره بر کرد عقب بکشد از آن دایره بیرون نتواند آمد
و بقرط گوید فندق مغز در مغز او قرارید و شیخ رئیس گوید که اگر سرکه و فندق را با هم

طلا کنند ازفت از چشم بیرون و غیر او گوید هر آنکه که فندق را با خود دارد از لدغ عقرب
ایمن گردد و اگر فندق را بریان کنند و بروغن طلا کنند داء الثعلب را ببرد و اگر



نقل سازند و مداومت بر اکل او نمایند خاطر تنگند و اگر فندق بسوزند و باروغن
زیت بیامیزند و در چشم کوزکان کشند زرق از چشم زایل کند **درخت** درخت
خصص و آنرا بفارسی آنکه کوبند و ثمره او همچون فلفل باشد آنکه از کوبیدن و شیخ
الرئیس گوید چوب او را اگر بسایند و بر سر دهند قوتی قوی دهد و اگر قضبان او
در سر که بخورند و ج طال زایل کند و قروح بن دندانها ببرد و در چشم نافع بود و
این جمله را شیخ رئیس نقل کرده است **قرنفل** در جزایر بحر هند باشد و ثمره او همچون
یاسمن بود الا آنست که قرنفل سیاه



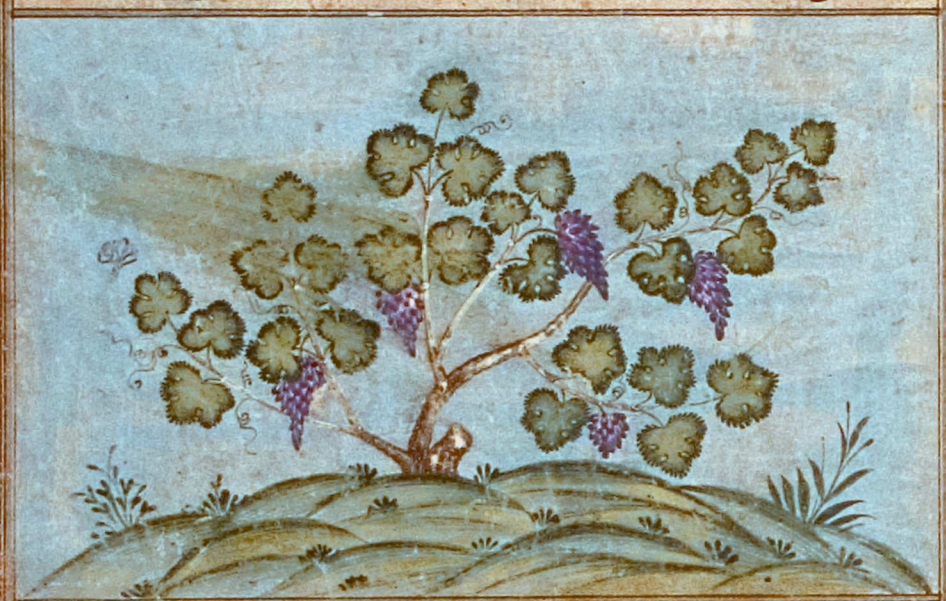
رنک بود و اهل آن جزیره رها نکنند
که از آنجا بیرون آرند الا پخته تا جایی
دیگر نرود و شیخ رئیس گوید که قرنفل
بوی دهن را خوش و نظرها نیز کند
و غشیا نافع و صاع را قوی کند و
خوش ملی او از بهر چیزهای دیگر نافع
بود **قصه** انواع او بسیار است منها قصب السكر جمله انواع او و از بهر

و در سینه نافع بود و منها قصب المعروف از خواص عجیب او آنست که اگر ماری بر قصب
برنی یک ضربه بر جای خود بماند و از آنجا حرکت نتواند کردن تا آنکه که تلف شود و اگر دو
ضربه زنی سلامت یابد و اگر قصب تر بکوبی و در دیکه اندازی که نمک آن بسیار بود و صفت
آنرا زایل کند و بچ او را قوی جاذب هست و اگر او را بکوبند و بر عضو نهند که در آنجا
پسکان بود بیرون کند و شیخ رئیس گوید قصب را مذاق باشد چون صمغ او در چشم
کشد چشم را روشن کند پوست او و بچ او نافع بود از جهر داء الثعلب و شکوفه او که
بر سر او باشد اگر در گوش افتد بچ بیرون نتواند کردن و طرش آورد و منها قصب الی
او را از زمین ببرد و آوند و چنین گویند که آنجا پشته است او را تیه البرکات گویند
و اگر قصب از ریوه بدان پشته بکنند او را خاصیت بود و اگر از آن پشته بکنند
و بجایی دیگر آرند او را خاصیت نباشد و شیخ رئیس گوید که قصب الذریعه که بود یکی
بر اندام بود از خون مرده زایل کند و چشم را روشن کند و بدان بخور کنند در حلق
و سعال را ببرد و اگر با عسل و بذر الکرفن بخورند استسقا زایل کند و منها قصب القبا
این نوع بر زمین دهند باشد و از آن نیزها سازند و چنین گویند که از جستن باد از قصب
بعضی بیایند باشد که از آن آتش افروخته شود و این قصبها را بسوزد و رماد او طب
شود و طباشیر خفقا نرا شود و آرد و دل قوی کند و منها زایل کند **کافور** درختی است



هندوستان و چنین گویند که حیوانی هست که او را ببر گویند از جنس سباعث

و باین درخت کافور ما و دارد بدین سبب بوی نتوان رسیدن آن در وقتی معلوم که
چون او متخلل است و سبک باشد که در اندرون او کافور باشد و صمغ او از درخت
فروریزد و محمد زکریا گوید که آن کافور است لیکن این صمغ در اندرون او باشد و اگر
بالای ساق درخت سوراخ کنند از آن آب کافور روانه شود و اگر زیر درخت را سوراخ
کنند از آن پاره های کافور بیفتد شیخ رئیس گوید استعمال کافور صداع را دفع کند و
حواس را قوی کند لیکن شهوت را دفع و قطع کند و پیری آورد **کرم** درختی ضعیف
و بسیار نافع بود و صاحب الفلاح گوید که اگر تالک کرم را بستانی که در وقت ثمره
او را بستانی هم در آن سال بسیار بار آورد و هم او گوید که اگر خواهند که کرم را دفع
بود و اصل قوی بود و بار زد آورد باید که تالک که بستانی از درختی جوان بود و او را



درینه اول ماه بستانی و چون بستانی باید که سرا و ببر کین کا و مایح کنی و در بر او چیزی
از بلوط و ناخته بستانی تا اصل او قوی شود و چیزی از باقلا بد و کار بد تا از زیر
آید و اگر برین شرایط قیام نمایند درخت او مخالف هر درختها باشد و بغایت خوش
و بکوبی بود و هم او گوید که اگر تالک او بشکافی و در وقت نشاندن قدری سفونیا
در شکاف او نهی عنبیا و اطلاق آورد و اگر تالکی بستانی از آن کور سفید و یکی از آن
بیا و یکی از آن سرخ و آن تالکها را بشکافی چنانکه قشرهای آن از آن جدا شود و آن

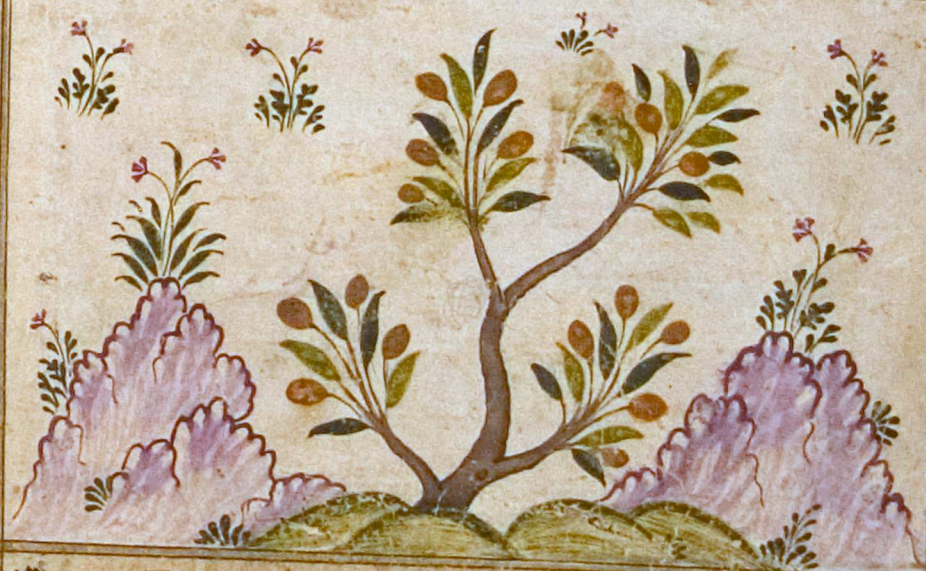
بر همدیگر دوشانی و بشتانی انکور سیاه و سرخ از یک درخت حاصل آید و هم او گوید
 اگر خواهی که درختی که انکور سفید آورد انکور سیاه آورد باید که در برگ درخت بکشی
 چون خاک از دور کرد و قدری فقط در آنجا بریزی که انکور سفید بسیار رسد شود
 باذن الله سبحانه و تعالی و هم او گوید که اگر خواهی که کرم از درخت کرم بیفتد باید که چوب
 ناک او خواهی هر دین داس را بچون خرس یا خون ضفدع ملطخ کنی کرم دروینفتند و
 اگر خواهی که کرم با از سرها آفت ~~باید که بلبل را ندخین~~ کنی چنانکه دو دبه اطراف
 برسد از باغ آنکه ثمره طر فایا بدان ناکها افشانی تا او را آفت سرما نرسد باذن الله
 تعالی و اگر قطره آب که از سرناک جهد چون بریده باشد بستانند و یکی دهند که خر
 دوست دارد چنانکه او نداند بعد از آن او در کرد خر نکود شیخ رئیس گوید انکور که
 در حال از درخت چیده باشد بخورد اطلاق آورد و غیر او گوید که انکور بدین را فربه کند
 و در قوت باه بیفزاید و ماده منی را زیاد کند آن حب که در میان انکور باشد او را
 بخیر کند نافع بود از برای هوش فاعی و بر باد او را با سر که طلا کند از بهر دفع بواسیر
 و بونه نایل کند اما خرچین آورده اند که هیبت حدوث او آن بود که در عهد جشید
 روزی در صیدگاه لشکر او متفرق شدند در طلب صید در میان کوهها گری یافتند
 بر روی خوشه چند انکور بود آنرا بچیدند و در پیش جشید آوردند گفت در کوهها
 گیاه قتل روید باشد که از آن گیاهها باشد بفرمود تا ناکه دارند تا آنکه که یکی بچید
 کنند که مستحق قتل باشد چون زمانی برآمد آن انکور متغیر شد بفرمود تا او را عصیر کرد
 چون ملک باز بمقام خود رسید آن عصیر جوشیده بود و تلخ شده چون یکی از اهل قبا
 که مستوجب قتل بود بیاوردند و او را الزام کردند و بخوردن آن عصیر و نمیتوانست خورد
 از بیک تلخ بود گفتند که زهر است و همین ساعت هلاک شود مرا و از آن قدری که
 بدادند آن مرد برخواست و در قص میگرد گفتند که فرج الوداع است این زمان هلاک شو
 قدری دیگر بدادند ببناد و بخت چون بیدار شد گفت مرا از زهر پاره دیگر بدهید
 پاره دیگر بدادند جز سلامت چیزی دیگر نبود و دیگری از آن بخورد و از آن لذت و طر
 یافت ملک ~~بفرمود تا در بلاد از آن درخت بستانند و بنیاد شد و بعضی~~

فقهائین آورده اند که شرب خمر از بهر و اجاز بود پس بنا بر آن وجه گویند که خمر از بهر
 شربت کلبی نافع بود و دفع سموم کند و در قوت باه بیفزاید و سوء الهضم را دفع کند و اما
 سرکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است قَمَّ الْأَدَامُ الْخَلَّ اگر خمر از آنجا
 بکشایند سرکه بر آنجا بریزند با زانستند و اگر بدان طلا کنند نافع بود از بهر جرب و خست
 و اگر بر آن طلا کنند صداع را بستانند در حال و اگر از حرارت بود استقاراجایل کند و
 شهوت طعام باز بدید آید اما زنبیب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت بِسْمِ اللَّهِ قَمَّ
الْأَدَامُ الزَّبِيبَ يَشُدُّ الْعَصَبَ وَيُذِيبُ الْوَصْبَ وَيُطْفِئُ الْغَضَبَ وَيُرْفِي الرِّبَّ و
يُطَيِّبُ الشَّهْلَةَ وَيَذِيبُ الْبَلْغَمَ وَيَصْفِي الْكُلُونَ و طبیبان گویند مویز معده را قوی کند
 و اگر با عجم خورند خون شکم را بر بندد و اگر با عجم خورند اطلاق آورد **کثری** او را
 بسیار می آید گویند صاحب الفلاک گوید کثری مدتی در از بهر درخت بماند و شکوه



او را نائیری عجیب است اما ظریفی بستانند و چیزی از ناک آنجا کنند و کثری را از ناک
 درخت آنجا فهند آنکه بر درخت رها کنند که زمانی بسیار بماند شکوه او را نائیری
 عجب بدید آید و در تقویت دماغ و شیخ رئیس گوید که ثمره از صفر و تشنگی بستانند اما
 قولنج آورد و صاحب الفلاک گوید که اگر خواهند که کثری را مدتی بماند سر او
 در زفت بماند مدتی در از بماند **لیان** درخت بسیار شوکت و طول و پیش از دوگز
 نبود و بشهر عمان روید و رقی او چون آس بود و صمغ او کند و بود و آنجا ناک است که

درخت او را بجز روح کنند و بکنارند که کند را ناخوابی و برون آید و صمغ او دل را روشن کند
 و در وقت حافظه بفرزاید و اگر او را با شحم بطرفی نهند نور را نایل کند **لوز صاحب**
 الفلاح گوید اگر بادام را با عسل زهی وقت آنکه خواهد شکستن ثمره او در غایت خوبی
 بود و هم او گوید اگر خواهی که پوست بادام بدست شکسته شود مغز بادام را بستان در دست
 چنانکه هیچ از شکسته نشود در کاغذی یا ورق پیچ و آن لوز را بکار که آن درخت چو زرد
 بادام او بدست شکسته شود و هم اگر گوید که اگر بادام در بول غلای که هنوز محتلم نبود با
 جاره بکار اندازی پنج روز آنکه بکاری بادام آن درخت را پوست بدست شکسته شود
 و هم او گوید که اگر زن حایض بادام را از درخت بگیرد مغز او تلخ شود و الله اعلم و بحدیقه
 ذلك و ثمره او بدن را فربه کند و سعال را سود دارد و از عصه کلب خلاص دهد و اما
 بادام تلخ قوی را بکشد و اگر کسی خواهد که شراب در وی تأثیر نکند پیش از شرب هفت
 بادام تلخ بخورد و عدد پیش از آن بود و پنج عدد آنوقت که شرب خواهد خوردن بخورد
 اگر شراب قوت مند باشد شکسته شود بجا آید که در بادام تلخ در و تا تأثیر نکند
لیمو از درختهاست که در بلاد کرمسیر وید خواص و شجره لیمو و ثمره آن و حاص و

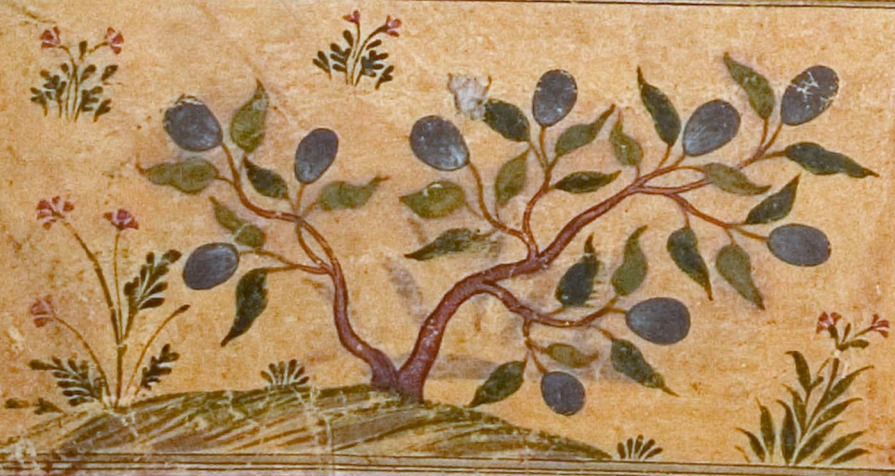


قشر آن همچون حاص و ترنجست و ذکر آن کرده خواهد شد اما لیمو
 در دفع خرم حیات و افای و از حکایات عجیب یکی آنست که جعفر **عبدالله الصبی**

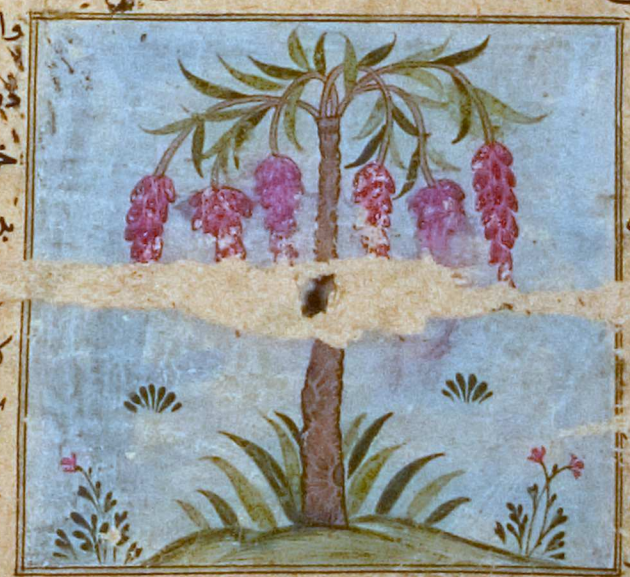
من بر ثمره آن فایده کرم و مردم که بخورند بیمار شوند و از ناز به طبیب احتیاج افتد فایده
 طبیب حاصل آید و طبیب بفرماید تا ادویه از عطار بستانند و فایده عطار نیز حاصل آید
 و روغن است و از بهر بواسیر نافع بود **مور** درختی مشهور است و بهر کرمسیر وید و بالا
 او مقدار قامت و رجه پیش نباشد و مراض پیش آرند و چون ثمره او برسد آن شاخ که
 ثمره بر و بود با خوشه ببرند و فراح بکنارند زیرا که هر سال پیش از یکبار ثمره نیاورد و ثمره
 او چرب و شیرین بود بخلاف آنکه در و شیخ الرئیس گوید که ثمره او قوت باه را بفرزاید
 مداوت بر اکل او سده افتد لغو ذی الله منها **نارج** درختی مشهور است و بهر کرمسیر بود



صاحب الفلاح گوید اگر در زیر درخت نارج هر کس بکارند ترشی او شیرین می شود
 اگر ورق او را بجایند بوی دهن را خوش کند و رایحه او بوی بصل بر د و آنچه بدو
 ماند نایل کند و شکوفه او بغایت خوش بو بود و دغان او مورچه را هلاک کند **نارج**



جوز هندی باشد اهل حجاز چنین گویند که نارچیل درخت مقلبت بعینه الا آشت
 که در زمین هند نارچیل آورد و در حجاز مقل آورد و ثمره او در میان لیف باشد که از آن
 لیف رسته سازند و بر پیمان کشتیها از آن سازند و آنرا که بار نمایند و رسن او خوب
 بود و مدتی در آب دریا بماند بخلاف رسته های دیگر که زود در دریا پوسیده شود و مغز
 او خوش طعم بود چون تر باشد و چون خشک شود بدن را از حبس القرح پاک کند و در
 مبنی بیفزاید خصوصاً که باشد که خوردن قوت باه را معاوتی عظیم کند شیخ رئیس گوید که
 جوز هندی در قوت باه بیفزاید و روغن او بواسیر را سود دارد و بلبانی گوید که در کف
 خواص چنین روایت کند که اگر پوست جوز هندی فتیله سازند و در چراغ زنند و بر
 آفرزند و در میان قوی زنند خواب برایشان غلبه کند **نمونه** درختی مشهور است
 گویند بنق در آن روز ثمره آورد که نشانه باشد صاحب الفلاحه گوید اگر نوای بنوا
 در عصا که کل اندازند روزی چند که بماند از بنق درخت او بوی کل آید و ورق او
 سدر است که بدن سروتن شورند و مویر قوی کند و دراز شود و با استعمال سدر ثمره
 او باشد که شیرین بود و گاه بود که ترش باشد و اگر یاس او را صاحب اسهال دهند
 اسهال او را قطع کند و باید که او را با استر هم گویند تا نافع بود **نمونه** درختی مشهور است



و از عجایب او
 در بلاد اسلام
 خرمایان ثمرها
 بدان اهل الفلاحه
 بسیار صلح
 که اگر مؤمنان
 آن او را عمنه
 عز وجل انضله
 درخت نخل
 باد بماند و آخر چند وجه دارد اول آنکه قامت مستوری دارد و دوم آنکه او را ذکوره

و مبارکت
 آشت که الا
 نباشد و در
 که باری عز وجل
 اگر ام و موی
 قوی و است
 الفلاحه و از
 که او را باری
 کل آدم آفرید و
 باد بماند و آخر چند وجه دارد اول آنکه قامت مستوری دارد و دوم آنکه او را ذکوره

و بفیل بود سیوم رنگ ساز که بر سر او بود چون مغز آدمی بود اگر در آن فساد بدید آید
 نخل تلف شود چهارم آنکه از شاخ ببرند تلف نشود و اگر سرش ببرند تلف شود پنجم
 آنکه بروی لیف بود همچون موی بر اندام آدمی صاحب الفلاحه گوید اگر درختی بار نیاید
 و دوسه سال از او متکثر شود مردی تیشه یا بیری بردارد و نزد او شود و بادری گوید
 که این درخت را خواهم انداخت که هیچ باز نمی آورد آن درختی که گوید که میندازد که امثال بار
 خواهد آوردن گوید که من میدانم که چیزی نیارود و بدان فاش آن درخت دوسه ضربت
 بزند آن مرد در گریست او بگریه و گوید میفکن که این درخت نیکست و یک امثال دیگر بگریه
 کن که اگر بار نیارود آنچه خواهی میکن صاحب الفلاحه گوید که در آن سال ثمره بسیار دهد
 و همچنین غیر نخل درخت دیگر که بار نیارود با او همچون کنند بار نیارود و چنین گویند
 که اگر خواهی که نخل بسیار ببارد که در میان درخت ذکور و انات نزدیک بود تا بدان
 متناهی شود و باد را بجه ذکور با انات رساند و اگر در میان انات نخل باشد او را قطع کند
 انات از فراق ضعیف شود و بار نیارود و اگر انات بر جهت ترج باشد هوار لجه نخل
 تر با انات رساند و حمل او نیک بود و اگر قطع دیگر بر سر انات زنند شهوت او بپاشد و
 حاش نیکو بود احمی گوید شخصی از اهل یمامه از بهر من حکایت کرد و گفت مرابستانی
 بود هر سال حمل او نیکو آوردی دو سال بگذشت و هیچ حمل نیارود مردی آورد که خبیر
 بود بعلم نخل بر رفت و بدید و گفت در این درخت هیچ علت نمی یابم که مانع حمل افتد
 آنکه بر بالای نخل دیگر بر رفت و فطر که در چپ و راست در جوار آن نخل بود و گفت این
 نخل بران نخل عاشق است باید که تلفی او را از نخل کند در آن سال آن نخل را از انکشن
 دادیم حمل بسیار آورد و بغایت نیکو بود گویند که میان نخل و عرعره است و عرعره در آن
 زمین که عرعره بود نخل بفساد آید و از عجایب نخل آنست که اگر بقیه را و در آن نخل
 نخل روی بدان آورد اگر چه بد و پیوسته بود و صاحب الفلاحه گوید که در آن درخت
 بگویند و قشر آن همچون کنند و نخل را بدان بیندایند طعم ثمره او و بوی او بغایت خوش
 بود و چوب نخل را چون بسوزانی او را هیچ فحم نباشد همچون گوشت آدمی و اگر چوب
 او در سقف استعمال کنند بشکند و اگر او را بدان بشکافند و پشت آن در کوفتند

و بشکند و بسیاری در کار بماند حوض او پس سیر و پیاز بکارند راجحه آنرا قطع کند
و ثمره او بسیار نافع بود و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کنند که فرمود الفحفة
من الجنة وهي ثمار من التيم و عجمه نوعیت از نخل درخت و او پس از چهل سال بار آورد
اما نشیند و شیخ رئیس گوید که صداع آورد لیکن بس و ملح بن دندان ساخت کند اما آن
ربیع بن جم گوید که آن بفساد آید و آن رطب هیچ نبود و کاسره را عادت بودی که در نهار
رطب خلاوه از خون برداشتندی و در زمان خربزه هم برداشتندی و رطب طبع رانم
کند و در وقت باه بیفزاید و درختی مشهور است صاحب الفلاحه گوید اگر خواهند
که کل از قمع و رد بیرون آید او را آب کرم باید داد و اگر خواهند که بوی او خوش بود
بخلاف کلهای وقتی که درخت او خواهند نشانند باید که چیزی از قوم در میان قضبا
او دهند حیات از چوب کل گیرند و اگر ماری کسی را بکشد فغذ بالله منه بترد یک درخت
کل لیس او هالک نبود چون بر هر ازهار کشت بشکل لون راجحه که آن من بوی اقیق
بطرف بهار در جرد و سطها مندر من الذهب و اگر اول کل که از احکام بیرون آید بسا نکشت
بکیر بدست چپ و در چشمها مال آن سال از در چشم این باشد و اگر ششم را که بر کل
افتاده بود در چشم کشت در چشم رافع بود و در وقت باصره بیفزاید و اگر کل را بست



و بر ثایل طلا کنند زایل کند و اگر خار که در اعضا شکسته بود بیرون آورد و صاحب نکام را
بوی کل زبان دارد و آب کل نافع بود کسی را که بخودش تن شده باشد اگر بر وی نهند و اگر

سیاوش سپر کیکاوس که پیش او رفته بود بکشت و از خون سیاوش این گیاه برست شیخ آن
گوید که اگر پر سیاوش را با علف آویزند و در خروس دهند در جنگ با خروسان غلبه
کند و از بهر ناصور نافع بود و حیض و بول را زایل کند و تجیح المنة و یقع من عضة
الكلب **بصل** صاحب الفلاحه گوید چون خواهند که پیاز بکارند پوست
بزر او با ثمره او را زود بکارند بغایت خوب بود هر چند که نزول در زمین کند پیشتر
قوی بود و باید آن وقت که خواهد کشت وقت طلوع باشد تا ثمره او بغایت نیکو بود
و همچنین آنوقت که خواهد در و درون اگر آب بصل شوی اکحال کنند و البصل یطبخ
بالعسل یمن و له الانسان سبعة ايام یهد فی ماد مت المني و یقوی علی الباه ملاحظ
گوید هر که بصل بسیار خورد عقل او زود بفساد آورد و هر که بر مینی برسد و بصل آن
زمین بخورد و خامت آن زمین از وی منافع شود و اگر در هواهای عموم بصل
باخورد دارد عموم را دفع کند و از عجیب آنست که اگر کسی بصل پیازه کند و سر
کار و به بصل فروبرد همچنان بر سر در درها کند تا آنکه که جمله بصل را پیازه کند هیچ از
راجه او متاثری نشود و شیخ رئیس گوید که بصل را لون را سرخ کند زیر که خورنا
بظاهر کند و خاصیت او از بهر آبهای بد عجیبست و در وقت باه بیفزاید و آب بصل
اگر در چشم کشتند سفیدی چشم را ببرد و اگر بر دهق طلا کنند زایل کند و ثایل را بر
کند و اگر آب بصل در چشم چکانند هم سرخی را زایل گرداند و اگر در گوش چکانند طنین
از گوش ببرد و اگر بر اکل او مداومت نمایند افواه بواسیر بکشد **بطیخ** صاحب الفلاحه
گوید اگر تخم خربزه را در شیر و انکین کند آنگاه بکار خربزه او بغایت شیرین بود و
قضبان حاج یا اشتراق از بشکافند و تخم خربزه در شکاف او نهند خربزه شیرین بار آورد
و بخوار زم خربزه چنین کارند زیرا که صحرای او همه یکانست و بران ریک اشتراق ازیا
روید چون هنگام زراعت رسد هر که خواهد برود و پیازه زمین را حفر کند و در آن
زمین که اشتراق باشد قضبان او بشکافند و تخم در آن جا نهند و برود تا اوان
ادراک آنکه بطیخ بیاید که هر صحرای از خربزه باشد و از غایت شیرینی از آن که توان
خوردن و بوی خربزه قوت دهد و داروها را زایل کند و اگر در آن سرشته باشند از هر

آب بصل
بکشم کشتند
سسته در چشم

نان و اگر بوی خربزه بدان رسد بزبان آورد صاحب الفلاح گوید اگر تخم خربزه را در میان
 کل فهند تا بوی کل بگیرد آنکه بکارند از آن خربزه بوی کل آید و اگر دراز گوش مرده درختیا
 زار بنهند آفات بسیار از آن دفع کند و حمل و زود برسد و اگر کرم در بطیخ افتاده باشد
 در آفتاب بجوشاند و بطیخ دیگر را بدان رش کند و دود دهی نیفتد و امیر المؤمنین
 علیه السلام روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که او گفت **تَقْذِرُ كَهْوًا**
بِالْبَطِيخِ وَعَصَوَامِنَةً فَإِنْ مَا رَحِمَهُ وَحَلَّاهُ مِنْ حَلَالٍ لَبَنَةً مِنْ أَسَلٍ لَقَمَةً مِنَ الْبَطِيخِ
كَتَبَ اللَّهُ وَبُورِجَهُمُ كَوَيْدِ دَرِ بَطِيخٍ دُو خَاصِيَّتِ هَسْتِ رِيحَانٍ وَبَجِبِ وَفَاكِهِ وَادَا
 و حیض مهاده و در المثنان و اثنتان و رابجه نوره زایل کند و هاضومت باشد و آب را بکاف
 از کسی که او را عسر البول بود و بزربطیخ صالح بود از بهر جوق و کلف و حرار قشاور
 پشانی او و شانه تزلزل از چشم او منع کند **بلبوس** بصلی بود کوچک و بصل ترکب ماند
 و ورق او بورق کند ناماند و کل امچون کل نفیج بود شیخ الرئيس گوید که اگر طلا
 کنند بر کلف یا خفش زایل کند و آثار قروح را هم زایل کند و باز زده خایه بر ثالو کنند
 زایل شود و خوردن او در بیه بنیفس **شکوة** او مشهور است و دماغ را سود
 دارد و از آن لذت یابد و اگر شراب او را بصاحب خناق دهند و صاحب الصبیان
 نافع بود و شیخ الرئيس گوید که صداع مویرا زایل کند و اگر طلا کنند و بیوند در چشم
 نافع بود اگر از آن حرارت بود باکی ندارد **بهار** او را کاو چشم گویند کل او زرد بود و
 ورق او احمر بود و احمر وسط دماغ را سود دارد و بادی غلیظ که در دماغ بود آنرا
 تحلیل دهد **پیش** نبات است که بدهند و ستان روید نیم درهم از آن پیم بود و اگر بخورد
 کسی دهند و العیاذ بالله علامت او آنست که چشم را بیرون آورد و زبان او اما اگر
 و دوار باز دید آورد و ماولک هند چون خواهند که با کسی غدر کنند جاریه بیرونند
 و پیش او آنچنان بود که اول از مریش کرد در فهند و مهدها و بکتر اند همچنین برین
 صفت تا آنکه که بخورد او دهند جاریه آن خورد و پیچ زیانش ندارد اگر تمام بود
 او را بدهد پیش کسی فرستند و چون خواهند که با کسی غدر کنند آن کینزک خوب بود
 چون مرد با وی جمع شود هلاک گردد و کینزک را هیچ زیان نبود و همچنین آن موشی است

که خانه او نزدیک بود و پیش خور و شیخ الرئيس گوید پیسی و برص را زایل کند و اگر طلا کنند
 و اگر بخورند که او زهر قائلست و تریاک او فارتة الثین است و او را با قلاهی صحری گویند
 و صاحب الفلاح گوید که اگر کسی خواهد ترسریک بر آن وقت نافع بود **ترمس** و قتیله
 کشتن که روز و شب مسامع باشد و نباید که از بهر او باران خواهد چون بروند و کاف
 در آن زمین کنند پیش از آنکه کل زود تا هر چه قریب بود در میان آن بخورد در آن وقت
 که او تلخ باشد و این از خاصیت ترمس است شیخ الرئيس گوید که هر که بخورد کلف از وی
 زایل شود و فحوق و آثار کبودی که بر اندام بود ببرد و بطیخ از بهر برص نافع بود و از بهر
 جرب هم نافع بود و اگر در آب کنند و بدان آب خانه را رش کنند مکر از آنجا بگریزد **فوق**
 صاحب الفلاح گوید که اگر سیر در وقتی بکارند که قمر در زمین بود آن قوم را رایج نبود
 و باید که آن وقت که خواهد کشتن غزو بر نگاه دارد و اگر ورق قوم را وضع کند و بر
 چشم فهد چون در در کند نافع تر بود و اگر با عسل بخایند و بر لعل عقرب زنند در حال درد
 آن بشینند و اگر اصل آنرا بکوبند و تن را بدان طلا کنند داء الثعلب را دفع کند و اگر
 روی را بدان بمالند کلف را ببرد و اگر در سر کنند مویرا نگاه دارد که چیزی نیفتد و اگر
 سیر بریق بخورد همچو حیوان او را زبان نباشد و شیخ الرئيس گوید که سر جلد لاه مختلف
 دفع کند و اگر او را بطیخ بخورد قمل و بختان که در تن باشد جمله داهلاک کند و اگر در
 او را بر جوق طلا کنند و بر کبودی که بر اندام باشد بمالند زایل شود و اگر او را بر زان
 و بر دندان زنند در دندان زایل کند و بخت او خلق را صافی کند و سعال کهن را نافع
 بود و اگر او را با شراب بمار زده دهند نافع بود و شیخ الرئيس گوید که در زهر حیات هم
 نافع بود و از خاصیت عجیب او آنست که دفع خارش مقعد کند و اگر یک سیر را بدو نیم
 بشکافند و بر لعل مار زنند پیچ ضرر با و نرساند و اگر خواهند بدانند که زن بکراست
 باینه قدری قوم گرفته با عسل یا میزد و بدهد تا بخورد بگریزد آنکه مقدار دو ساعت خبر
 کند اگر از دهن او بوی سیر آید بگریزد و اگر نیاید بگریزد و همچنین اگر خواهند
 که بدانند زن و لودست یا عقیق او را در روز و نیم ملاحظه کنند و از خواص سیر آن
 که بحر را زایل کند و چون بر اکل مداومت نمایند اگر چه آن بحر قابل راعلاج نبود اگر بوی

در وقت
 خوردن
 زهر

سیرا بسوزانند و باز و غن زیت بیامیزد و سر را بدان طلا کنند که موی خور بر آید اصل
بود **جاورین** صاحب الفلاحه گوید که هر آن زمین را که در و جا و سر بکارند تا مدتی مدید
با صلاح نیاید و جا و سر مدتی در آن بماند از بهر این معنی بود و او ذخیره نهند از ترس قحط
شیخ رئیس گوید اگر او را بسجین کنند و بر عضوی بندند که درد کند و جگر آن بنشانند طبع
امساک کند و صاحب الفلاحه گوید که اگر جگر را در میان تره بکارند آفات بسیار را
مندفع کند چون دود و غیره و امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید من اگر جگر را ختم
باب باب الحکام و صاحب الفلاحه گوید که اگر خواهی که نار ترش شیرین شود جگر را بگویند
و اصل درخت رمان را بکن و عروق او را بجزیر پنداری که رمان او شیرین شود باذن الله
تعالی و اگر کلف را بجزیر مدقوق بمالی زایل شود و اگر غراب از بز جرجین بخورد پرهایی
او جله بیفتد بلباس گوید که در کتاب خواص چنین دیدم که اگر بز جرجین را با شکر بپزند
او را دوست دارد **جزر** اگر جزر را با عسل بپزند و هر روز هجده دم تناول کنند در قوت
باه بیفزاید و قوتی عظیم بدید آید و اگر بز را و یا بخور کنند بجهه اول مرده را از شکم
بپندازد **توعیت** از شکم ترنجبین بروی می افتد و بیشتر آن بر زمین خراسان بود
و در ماوراءالنهر نیز باشد و این شهرور است که شکم را براند و سعال را زایل کند و سین را
نرم کند و جاساکیه است او را کلی باشد سرخ و رفتهای او کوچک بود و بیقورید سرخ
که این گیاه بیشتر بر سنگ باشد و شیخ رئیس گوید ثالیل را زایل کند و اگر با طعام بیامیزند
بصر را نگاه دارد **حرف** حب الرضا است که او را اگر بسیاران خوردند در دهن بیفزاید
و قوت باه باز بدید آورد و عصا را او اگر بر سر نهند سوی را نگاه دارد و شیخ رئیس گوید
که عصا را او از بهر جرب نافع بود و از بهر قویا هم نافع بود و اگر بیاشامد با طلا کند
از بهر فحش هوام نافع بود و اگر با انکبین بیاشامد و اگر فساد کنند و اگر بر آتش نهند هوا
از دخان او بگریزد و اگر آبستن بر خوردن حرف مداومت نماید بجهت بپندارد تا آخر آنچه
بر دارد از نافع بود **خشف** نباتی بسیار غار است و او را پیازی کنگر خوانند و اگر با آب
سریشیند قمل را هلاک کند و و صفا نافع کند و خاصیتی که در خوردن او است در با
بیفزاید **حمل** گیاهی معروفست و بوی ناخوش دارد و او را پیازی اسپند گویند شیخ رئیس

سیرا

گوید از مسکرات است همچون خمر و از بهر دفع قویا نافع بود اگر بخورند و اگر طلا سازند و بختم
او را اگر بکشد کنند و خانه را بدان رش کنند بیج مکر آنجا نرود **خسک** گیاهی معروفست
و نافع بود از بهر قوت باه و عسر البول و قویا نافع باشد و اگر او را با شراب خورند دفع
سموم کند و اگر طبع او را در خانه رش کنند براغیث را هلاک کند و چنین گویند اگر
طبع او را در سوراخ مادر زنی بگریزد و همچنین شوك او را اگر در سوراخ مادر نهند از آن
سوراخ بیرون نیاید **حلیه** نباتی شهرور است صاحب الفلاحه گوید که اگر حلیه با تخم پاپون
از دو دو سیل است یا بد و بز را و خمار را زایل کند و اگر سر را بدان بشویند و صوت صفا
کند و ولادت آسان کند و اگر بزنی دهند که صاحب الطلق بود و شیخ رئیس گوید که
دوغن او رنگ را نیکو کند و کلف را زایل کرد آید و بوی دهن را ناخوش کند و همچنین عرق
و بول را بر طرف کند **حمص** چنین گویند که حمص خام خوردن بخورند و شیخ رئیس گوید
که اکل اولون را نیکو کند و طلاء او نهش از وی بیرون دهدن او قویا را زایل کند و آرد
او نافع بود از بهر قروح و غارش و اگر بخورد در سوراخ مادر اندازند و مادر دیگر آنجا
نرود **حدقوق** او را پیازی است کوبند عصاره او نافع بود از بهر ظلمت بصر اگر بخورد
و اگر در چشم کشند و شیخ رئیس گوید نافع بود از بهر صرع و خوابیق و در خلق و قوت
باه را باز بدید آورد و اگر صاحب تب غب از ورق او سه ورق در شربت کند و بخورد
یا از تخم او سه دانه بخورد تب او را نافع بود و از بهر تب ربع چهار دانه نافع بود و از بهر
لحم هوام نافع بود **حفظل** نباتی معروفست و آهوان از آن خورند و سیاح از آن گریزد
و جایی که حفظل بود جانور آنجا گذار نکند و اگر خون از عضوی بکشد یا حفظل را بر آنجا
نهند خون باز ایستد و از بهر صداع و ماخولیا نافع بود و شیخ رئیس گوید اگر حفظل
در آب کنند و آب او را در خانه رش کنند براغیث جمله هلاک شود و قاضی ابوعلی گوید
رحمة الله علیه گوید که از بعضی بنی عقیل شنیدم که گفت ما را عادت باشد که از با بدید
حفظل بستانیم و بر سر او قواز کنیم و شیر در آنجا ریزیم و سرش باز بجای فیم و در میان
خاکستر کرم پنهان کنیم تا کرم شود آنکه هر که از او خواهد بیاشامد او را اسهال عظیم
باز بدید آید و در خانه ما خادمه بود از منی از آن حفظلها بیاشامید و او را اسهالی

ط

عظیم بازید آمد و اسهال شد تا غایتی که از و میسر شدیم و او را از خیمه دور کردیم چو رفت
در آمد اسهال او منقطع شد برخواست و پیای خود در خیمه آمد و صحت یافت بعد از آن اسهال
بماند و اگر پایتخت را بجزطل طلا کنند نافع بود از بهر نفش فاعی و او بهترین ادوات
و از بهر لدع عقرب اگر طلا کنند و اگر بیاشامند و چنین گویند که شخصی را از چهار باغ عقرب
زخمه بود او را یک درم بجزطل بدهند دره او در حال زایل شد **حفظ** کعب الکباد کوید بخور
آدم صلوات الله علیه از بهشت مبدوط شد میگوید علیه التلام قدری کندم پیش او
آورد گفت این چه چیز است گفت این رزق تو و فرزندان تو بر خیز و زمین را بشیار کن
و تخم را بپاشان از زمان آدم تا زمان ادریس علیه التلام دانته کندم چند بیضه بغایت
خوب بود چون کفش بازید آمد چون بیضه دجاج بود آنکه چند بیضه کبوتری شد آنکه چند
فندقی کردید و در زمان عزیر علیه التلام چند نخوی کردید و صاحب الفلاح کوید
در وقت تخم کاشتن اگر دانه بر سر کا و افکند پیچ بریزد و جاحظ کوید اگر در شکم دانه
متولد شود کندم بخورد آن دود زایل گردد و اگر دقیق آن بروی مالید پاک و روشن شود
و اگر بر عضه کلب نهند نفعی نیک دهد و اگر بر آهن کرم فهند از آنجا رطوبتی حاصل آید
و اگر بدان قوای را طلا کنند زایل شود و شیخ الرئیس گوید که کندم رویا پاک کند و نشا
کندم همچین باشد و کندم خام خوردن در شکم بازید آورد و بادها را بچنانند و مثله
او را اگر کسی که بیند و جرب بدان طلا کنند نافع بود و اگر خیر را بستانند و قدری نمک
بر روی نهند دما میل را بچنه کند **حی التام** گیاهی معروفست و خاصیتی عجیب دارد و در
دفع عضه رتیک نافع بود نفوذ بالله **سنه حی التام** گیاهی معروفست پلنگ و کرک و سگ
و خرا هلاک کند و اگر غیر ایشان آدمی بخورد دردم هلاک گردد و آنرا هیچ کس استعمال
نکند نه داخل و نه خارج و چنین گویند که بواسیر را بپوساند و ثالیل را بچین باشد و اگر
او کرم بود **جنازی** او را بپا روی سیرک گویند ورق او پست جمع شود و اگر ورق او طلا
کنند جرب و حکم و قمل را زایل کند و لع زنبور را نافع بود و در حال درد او بنشیند و اگر
باذهب بود بهتر باشد و اگر بر او طسموی بیاشامد و بعد مرقی کند و غالیه سم رافع
کند خریق گیاهی است ورق او همچون چهار ورق بود و ساق او کوتاه بود صاحب الفلاح

گوید اگر قضبان خریق را در بستان زمین و بر روی براغیث جمله هلاک شود و اگر او را
باهر برزد که باشد بکاری طپور کرد آن نکرد و اگر خانه را بخریق بخور کنی هوام از آن خانه
بگریزد و در آنجا مرغوث و ذباب و نخل هیچ نماند و اگر خریق را در عین کنند موثر از آن
بخورد هلاک شود و اگر خریق با کبریت بیامیزند و در سوراخ مورچه ریزند جمله از آنجا
بگریزند و اگر گوشت را بخریق سیاه کوفته طلا کنند و از بهر سباع بنهند هر سب که آنرا
بخورد سست شود و او را صید قوان کرد و اگر در دم از آن بخورند اسهال و خناق و
تشنج و ارقاش بازید آید و هلاک شود و محمد زکریا گوید که خریق اکثر سباع را هلاک
کند و شیخ الرئیس گوید که اگر نزدیک آنکور بر وید آنکور او هر کس که بخورد اسهال پیدا
کند و اگر بدن را طلا کند برق و ثالیل را زایل کند و اگر بدان استفراغ کند برص را زایل کند
و اگر او را بر کبچو شاند و در گوش چکانند درد گوش را ببرد و قوت سامعه را قوت دهد
و اگر بدان مطبوخ مضغه کند در دندان بنشاند و اطبا گویند هر چه از آن بتواند
یا غذا باشد یا دوا یا سم و خریق را ازین هر سه هست زیرا که غذای سمائی است و دواء
و سم سباع **خردل** نباتی معروفست اگر بر او در عصیر اندازند زمانی بماند و بجوشد
و محمد زکریا گوید اگر خردل را در سوراخ ما نهند هلاک شود شیخ الرئیس گوید از دغان
او جمله هوام بگریزند و اگر در ویرا بدان بشویند رویا پاک کند و کبودی که باشد از آن
مرده آنرا زایل کند و عصاره او اگر در گوش چکانند درد او را ببرد و اگر بدان مضغه کنند
درد دندان را ببرد و اگر آنرا بر بریق بخورند شهوت بفراید و قوت باه بازید آید **حس**
او را بپا روی کا هو گویند صاحب الفلاح گوید اگر بر او در میان ناخواه نهند و ناخوا
بکیند آنکه بکارند در آن کا هو هیچ آفت نرسد همچون دود و غیره و از اعمال عجیب که
بشکل اشتر بستانی و سوراخ کنی و در آنجا ذمی از خسر و جرجیر و حب الرطاد آنکه
حفره کنی و در آن حفره آن بشکل را نگاه داری و بر عادت آب سیدی ساق از آن بشکل
بر آید و بر آن ساق این هر سه نوع باشد و صاحب الفلاح گوید اگر خواهند که طعم
خس بغایت خوش بود او را و سعلانی را ببرد و بالای او بغایت خوش بود و ورق او
برودت آورد و عطش را بنشاند و باه را ضعیف کند و از برای این معنی خادمه را بپوست

از آن دهند و زمانی که شوهر ایشان غایب باشد خس را با سر که خورند تا شهوت نشانی
و خوردن خس خواب آورد و اگر خس با خرما خورند تا خرما نلارد و بروقت او کند و غل
تر کند و خواب آورد و اگر شراب خوارکان خس خورند قوت شراب را بشکند و شراب در
وی تاثیر کند و اگر تخم او را بر دهن افشانند از ستم عقارب نافع بود بلیناس کوبید اگر بز
خس را در آب کفی یکاعت بماند آنکه او را در صحن کفی در حرکت آید و بسیار خوب
نماید **خشخاش** او را پیازی کونار کوبند و برونغ باشد سفید و سیاه و بسیار خوا
آورد و اگر در سر بر کسی غالب شود پیشانی را بدان ضماد کنند نافع بود و اگر با عسل بپا
و بخورند قوت باه بیفزاید و تخم سیاه هم خواب آورد و عصا در خشخاش مصری را افزون
کوبند و شربت او مقدار عدس باشد و هر عضوی را که بدان طلا کنند مخدر باشد **خس**
الثعلب گیاهی شیرینست و ثمره او را خسی الثعلب خوانند نافع بود از برای تشنج و فالج و
قوت باه را بغایت اعانت کند خصوصا که با شراب خورند خسی الثعلب گیاهی است بر شکل
خسی الثعلب او را ثمره بود چون خایه سکان و چنین کوبند که قروح را پاک کند و بقر
بکشد و رطب او را به بیهیزاید و خشک او باه را قطع کند شیخ الرئیس کوبید که بز زمین
شروان این گیاه را دیدیم اهل آن زمین را خبر کردم که آنکه که خشک شده بود در قوت
باه بیفزاید آنکه رطب بود و باه را قطع کند ایکن چنان بروم که آن برعکس این بود **خطم**
گیاهی مشهور است و او را کلی سرخ باشد و هم سفید بود و شیخ الرئیس کوبید که اگر با بکی
بر بهق طلا کنند و در آفتاب نشیند برهق را نایل کند و اگر آنرا بکوبند و بدان طلا کنند
از بهر جرب نافع بود و اگر بجوشانند و آب آنرا بیاشامند از بهر عسر البول نافع بود و
اگر ورق ختمی بر روی باکرات و شتم بکوبند و بر بلع مار و کرم نهند نافع بود و همچنین
از بهر جله زهرها نافع بود و اگر سریدان بشویند موی سر را نرم کند و اگر یکمقال آنرا
بیاشامند از بهر قولنج نافع بود **حجم** گیاهی معروفست اگر او را بر ظرفی نهند تا ممتنع
شود آنکه از آن خضاب سازند بسیار نافع بود و از برای خضاب موی سودمند باشد
خیار صاحب الفلاحه کوبید اگر خواهند خیار را قنار و در سرد مجاری بستانند و در آن
تخم خیار بکارند هرگاه که آفتاب بر آید تا آفتاب ظاهر بود آن شمار در آفتاب نهند

20
و اگر باران باشد بر باران عرضه کنند و شب آنرا با کتی بریزند و قهقهه کنند چون زمستان
باخر رسد آنرا با زمین نقل کنند آنکه چون از زمین بروید چیزی از ورقهای بالایی
او بکشد که آن خیار آورد پیش از آنکه خیارها برسد با تپام بسیار و اگر خواهند که در
در وی نیفتد چیزی از ناخواه با تخم او بپاشند ثمره او نافع بود از بهر تنه های گرم و در
حال تشنگی آورد زیرا که چون در معدن قرار گیرد در حال صفر شود و اگر بز او را بکوبند
و رو بر آید آن طلا کنند رنگ روی نیکو کند و اگر بخورند در شربت او را ببول کنند
خیری او را منشور خوانند و صاحب الفلاحه کوبید اگر اسرخی و سفید و زرد بود از
هر یک شاخی بستانند و همچنانکه کسویا فند آنکه بستانند از آن کلی حاصل آید که برك
اوسرخی و سفید و زرد بود و رایحه خیری از هر دماغ رطب نافع باشد و اگر آب او را
بیاشامند او را ریحض کند و مشبه را بیندازد **دقلی** او را پیازی خمره کوبید
ورق او شبیه بود با ورق بید اعلی و ساق او غلیظ تر بود از اسفل و کل اوسرخی باشد
و همچون وردا حمر بود و ثمره او سخت کنده بود و شیخ الرئیس کوبید که هر حیوان که آنرا
بخورد هلاک شود و براغیث از وی بکیزد بلیناس کوبید که بعضی ملوک را عدد و بی بود
قصد او که بالشکری که ملک طاقت آن نداشت بفرمود تا خرزهره بپاوردند و آنرا
با دقیق بپاشند و نافها بچخته کرد و با جوی بپاشند و با خود بر گرفت و بچنگ عدد رفت
چون از عدد و منزه شد لشکر عدو قماش او را غارت کردند و از آن نان بخوردند و آنرا
جو بچهار پایان دادند چون ملک خبر یافت در حال بازگشت و عمله را اسیر کرد و شیخ
الرئیس کوبید اگر خرزهره را آب کنند و خانه را بدان رش کنند در آنجا هیچ بر غوث
نباشد و ارض نمائند و اگر خرزهره را بر مس سابی و کار و داندان تیز کتی مدتی در آن
تیزی بماند و هیچ کند نشود و اگر جعفر بکفی و ورق دقلی در و اندازی براغیث در
آنجا جمع شود و اگر سوراخ موش اندازی موشان هلاک شوند و خفاش از آن نیز
بکیزد **از بلیخ** بری بود و بستانی و رطب او در لبن بیفزاید و او را ببول کنند
و حیض و سده را بکشد و اما برك وی جهات عشق را نافع بود و تحلیل بادها بکند
و اگر با شراب بخورند از بهر نیش هوام نافع بود و از بهر کلب الکلب و در قوه با صره

بفراید و **بقراطیس** گوید چنان از سوراخ بیرون آید اقل بهار چشمهای ایشان تاریک شده
باشد از ظلمت جوف زمین و از نارنج طلب کنند و دیده را در آن مالند باز روشن شود
قُبْحَانُ مَا اعْظَمَ شَأْنَهُ رِيَّاس بقی کوهیت و از سنک سخت بر آید و گویند که تا
رعد بود و در آن وقت ریواس که بود کسری گفت برو که آب ریش کنند و طبل بزنند تا ریواس
بر آید و این از بهر این بگفت که سخن را دروغ شمرد و شیخ رئیس گوید ریواس طاعون را
دفع کند و بصیر را نیز کند و اگر عصاره او در چشم کشند از بهر دفع حصه و خاری نافع بود
و اگر مست او را بخورد مستی را دفع کند و غشیان را بشاند **ریحان** او را پیاری
شاسفرم خوانند و چنین گویند که پیش از کسری انوشیروان بدیاری فادس نبود و دیا
اکاسره را ایران شهر خوانند بگرو زشتی بود از برای مظاره ماری عظیم از زیر تخت
او بیرون آمد حاضران قصد کردند که او را هلاک کنند گفت بکنارید که مکر او را مظاره
بود بر اثر او رفتند بکنار چاهی رفت و خود را بر کنار آن چاه حلقه کردند آنگاه در آن
چاه رفت و در کنار از آنجا بیرون آمد و در آن چاه نگاه کردند درین چاه ماری دیدند
مقتول و بر پشت او عقری عظیم نشسته نرزه بستند و از بالای چاه در پشت عقر
فرورفتند و او را پیش ملک آوردند و او را از حال ما خبر دادند چون سال نوشدهم
در آن روز کسری نشسته بود از بهر مظاره همان ماریامد تا نزدیک سیر آنگاه از دهن
قدری تخم سیاه خورد بدینداخت کسری بفرمود تا آن نبات استعمال کردند از برای آن
نافع آمد و شیخ رئیس گوید که ریحان نافع بود از بهر ریواس و اگر تخم او را در دودرهم
شکر کنند و بقل را بدان طلا کنند دفع ضایع بکنند اگر چه او را هیچ علایج نبود و از بهر
دوار و عاف نافع بود **زعفران** گیاهی معروفست و او را اصلی بود همچون بصل آرد
سازند و مردم شهر ازین خوردند و شکوفه او زعفران باشد و بصل او بگویند همچو حلیمه
بود و اگر خشک کنند آرد بود و بزرا و رنگ رو بر آن بکشد و چشم را روشن گرداند
و اگر بدان اکتال کنند رقت را از دیده ببرد و در قوت باه بفراید و بول را در آن کند
و جمعی گویند که ولادت را دشوار کنند و صاحب الطلق را از آن بدهند در حال خلص
یابد و دیگری گوید که زعفران فرج آورد و دل قوی کند و صاحب درد شقیقه را در

به کند و هر که از آن بخورد در حال خنده بروی غالب شود و زیاده از یکدهم هم بود و هر
که در آنجا زعفران بود سام ابرص از آنجا بگریزد و بلیسیاس گوید اگر نژاده بر نخی دشوار شود
یا افتادن مشیم بود در دم زعفران بدست گیرد بزیاید و در حال بخندد و خلاص شود و آن
خاصیت عجیب است **سادج** گیاهی است و او بیلا دهند می باشد او را قصبان و ورق
می باشد چون شاسفرم و او را شکوفه بود و چنین گویند که سادج بوی دهن را خوش
کند و اگر در میان جامه فهند سوس در آنجا نیفتد و نتن بقل را زایل کند **سداب**
گیاهی مشهور است و او را فواید عجیب بود و اگر او را در برج کبوتران بنهند هیچ کوبه
قصد ایشان نکند و ما را از بوی سداب بگریزد و از مکانی که سداب بود هم بگریزد
و درین معنی شاعر گوید **شعد** ما ریح سداب بعضیاً الى الحیات منك الى القوا
و خوردن او شہوت باه را ضعیف کند و اگر آفتابن عصاره سداب کوهی بیاشامد
در حال چپه بیاید یا در حال چپه بیندازد و اگر زیر دامن زن آفتابن دود کند چپه
در شکم ببرد و اگر بر عضه کلب کلب نهند نافع بود و ریح سداب صدع را سود داد
و درد بنشانند در حال خصوص چون تر بود تا غایتی که اگر شاخی از سداب در گوش او
نهند از آنجا آب که در دود بود در حال صداع بنشینند و عصاره او با شیر زنان در چشم
کشند تا ریچی چشم را دفع کند و اگر سداب را در آب کنند پس بدان آب خانه را رش
کنند براغیث جمله از آنجا هلاک شوند و شیخ رئیس گوید که اگر سداب با نظرون
طلا سازند بهرق و ثالیل را و لوثر را زایل کند و سداب را بچیه فوم و بصل ببرد و از
بهره داء الثعلب و تحلیل خنازیر نافع بود و از بهر فالج و عرق النساء و آجاع مفاصل
نیکی بود اگر بخورد و اگر ضماد سازد و با عسل بیامیزد از بهر همه زهرها نافع بود و غیر
او گوید اگر سداب با زبیب کوفته کوفته بردند آن نهند در حال درد ساکن شود **ساقی**
او را پیاری چغندر گویند و صاحب الفلاح گوید اگر زمین را در کین بیه کتد اصل
آن قوی شود و اگر چغندر را در خمیر بیندازند بیک دوز و یکت سر که شود و شیخ رئیس
گوید که نافع بود از بهر داء الثعلب و کلف بعد از آنکه مقصع را بنظرون بشویند و
غیر او گوید اگر مو را بدان بشویند سیاه شود و شیخ رئیس گوید که عصاره او

قطع کند و قتل را هلاک کند و اگر باماره کرک بدان سعوط سازند لقوه را زایل کند
سوسن او را بیاد سی کجند گویند شیخ الرئیس که اگر عصاره ورق او بر سر فمندی موی را
در از کند و بزرا و نافع بود از برای ضرب و از برای شقاق و اگر طلا سازند و بخوردن
فرب کند خصوصا که مشق بود و لسع او فایده عظیم دارد و در ارجیض کند تا غایتی که گفته
بیم بود که بجه از شکم بیندازد و اگر بریان کنند و با بر زلختن اش یا بزرا لکنان بر ماده
منی را بفراید **سنبل** گیاهی خوش بوست و او را سنبله بود که کوچک زبان بگردانما بوی
دهن را خوش کند و اگر او را در دهن گیرند نوازل را منع کند و در ماغرا قوی کند و آنکه
برویند و اگر او را با سر در چشم کشند سفید برود و از بهر خفقان نافع بود **سوسن**
گیاهی خوش بوست و مشهور است و او را ساق باشد و زهر بالوان مختلف صنفی از آن بسیار
بود دیگر زرد و دیگر آسمانی کون و نافع بود از بهر نفش هوام و رایحه او خواب آورد و
اگر کلف را بدان طلا کنند زایل کند و از بهر صداع نافع بود و اگر پوخته او را بر خسته
نهند با صلاح آورد و اگر با سر طلا کنند جرب را زایل کند و اگر با سر طلا کنند بهر
بیرد شیخ الرئیس گوید دهن سوسن آسمان کون باشد که بجه را بیرون آورد و اگر طلا کنند
و بر شکم بمالند درد او بر طرف شود و افواه بواسیر بکناید و اصل هر سوسن که بود این خط
دارد و صاحب الفلاح گوید اگر سوسن در دغای فوفهند و سرش بر بندند هر ساله تاف
بماند و هر که خواهد که قدری از آن بیرون آورد و در آفتاب بپزد تا چشمها را بکشد
بغایت او مندر شود و اصل این سوسن آسمان کون بود و کلف و نفش را زایل کند و
اگر از و طلا سازند از بهر نفش حیات نافع بود و اگر صفاد سازند خواب آورد و صداع
ببرد و روغن او تن مجری را زایل کند و از بهر درد شکم بسیار نافع بود **سنبل** گیاهی
خوش بوست و او را نام گویند زیرا که رایحه او ولادت کند بوجد و اگر صفاد سازند
و پیشانی و شقیقه آنکس را بکیند که مصدوع باشد در حال در ساکن شود و از هر ربع
زنا باین نافع بود و شیخ الرئیس گوید اگر سوسن را بکیند که بکیند هوام از آنجا بکیند و بوی
او قتل را هلاک کند و اگر او را بر سر بکیند و سر را بدان طلا کنند دنیا نافع کند
و اخلاص عقل را بچنین و اگر بیاض اسند فواق را زایل کند و جت القوع را پاک کند

طلب میکرد و فرزدق پیش از بد رفتن و انشا کرد **أصبح في قَيْدِكَ التَّامَّةَ** برید گفت مرا که
میگویی درین حال فرزدق گفت ترا از آن یافتم برید گفت این ده هزار درهم بفرزدق ده
و ما امر روز بر عذاب حجاج صبر کنیم و چنین گویند که میان برید و سهل و موسی بن نصیر
دوستی بود و موسی عامل مغرب بود و سلیمان عبد ملک بر وی خشم گرفت و خواست که
موسی را هلاک کند برید بن المهلب از عراق بفرستاد و شفاعت کرد سلیمان گفت بخو
برید بخشیدم صد بار دیت خود ده یعنی صد هزار دینار برید بشنید و گفت دیت مرا
باید دادن یعنی کار را ناتمام بجای نشاید گذاشتن صد هزار دینار بفرستاد و چنین
گویند که معن بن زاید و الی عراقین بود و شاعری پیش او آمد و او بصره بود مدتی
بگذشت و میخواست که در پیش معن رود نمیتوانست رفتن معن در بوستانی بود
کنار آب روان نشسته شاعر چوبی بستد و این بیت در آنجا نقش کرد **شعر** آیا جود
معن تاج معانی جاتی **فَمَالِ إِلَى مَالٍ مَعْنٍ سَوَالِكُ شَفِيعٍ** آنکه آن چوب در آن آب
انداخت که در آن بستن میرفت معن آن چوب را بدید چون بخواند صاحبش را طلب
کرد و ده بدیده زر بوی داد و آن چوب زیر بساط خود نهاد و روز ویم آن مرد را نزد
خود بخواند و صد هزار درهم از وی بستد آن مرد چون آنچنان دید بگریخت ترسید
که باقی دیگر از وی بستند روز سیوم دیگر بار صاحب آن چوب را بخواند و مرد را طلب
کردند نیافتند معن گفت بر من واجب بود که این مرد را مال بدهم تا آنکه مرا مال بماند
و گویند که فریدی مثل حاتم از مادر نژاد در سخا و حکایت کردن از فوار که در بعضی از
قحط سال که قوت بر مانند شد که در شبی سرود که فرزندان مرا از کرسی خواب نمید
و حاتم برخاست و عدی و عبد الله را مراعات میکرد بحدیث و من سفاهه چون باز
از شب برفت بجنبید و مراد حدیث گرفت و انستم که چه میخواهد گفت خود را خفته
ساختم ناگاه کسی را من خیمه برداشت حاتم گفت تو کیستی گفت هسایه توفلان و از
پیش جمعی کودکان آمده ام که همچون کرک از کرسی فریاد میکنند و هیچ وجهی ندارم
بلا عدی الا نظر تو حاتم گفت ایضا نژاد و اینجا آور برفت و می آورد و بر کف گرفته
و چها را ز پس از پس او می آمدند حاتم برخاست و اسبی که داشت بکشت و آتش را روشن

و کار دوزن داد و گفت آنچه میخواهی کن برخاستند و از آن کشت بریان میکردند و بخوردند
آنکه بخانه میرفت و میگفت بقالراء الى النار و خود برفت و جامه در سر کشید و بخت و او
کر سنه تر از ما بود هیچ طعم آن نخشید چون روز شد اسب را جز استخوانی نمانده بود و چنین
گویند که یکبار مهمانی بخانه برد نظر کرد دید که آن مهمان از بلا دهید بود سه روز مهمانی
او بجای آورد و روز چهارم سخاوت که برود او را گفت اکنون حق صحبت میان ما شود
شد اگر حاجتی داری بگوئی تا من مساعدت کنم مهمان بعد از آن که از وی میثاق بست
گفت من از روم می آیم ملک روم بگوید و در محفل خود میگفت ای قوم هیچکس میدانید
که بخانه بیشتر از من باشد حاضران گفتند نه یکی از آن قوم گفت در عرب شخصی است نام او
حاتم او را بخاوت پیش از ملک است ملک ازین سخن برنجید و گفت اگر کسی سراویش من
آورد ملک با او قیمت نمایم من ازین کار آمده ام حاتم گفت قوا را دیدی گفت نه او
مردی شجاعت و بقوت پیش از تو باشد چگونه توانی بر وی ظفر یافتن مهمان گفت مگر
بطریق حیلت بر وی ظفر یابم حاتم گفت اگر او را هر دو دست بسته بود هنوز بر تو غالب
باشد مرد ازین سخن بشکست آمد حاتم گفت او بقوت منست هر دو دست حاتم خود بست
حاتم گفت ای مرد حاتم منم اکنون مراد خود حاصل کن و برو و ملک از او بستان مرد گفت
معاذ الله کسی را باطل کند از برای ملک دنیا ملک روم کجا بجای تو رسد او مال
می بخشد و توجان و چنین گویند که کعب بن امام از اسبهای عرب بود و در بعضی اسفا
آب معتد شد با وی چندان آب بود که یک شخص را پس باشد بر فوق خود و رفیق از تشنگی
بجات یافت و او از تشنگی هلاک شد و حبیب بن اودین طای درین معنی گوید **شعر**
كعب و حاتم للذان نفسما قطط الليل من ظاري بلبل هذا المذی خلف النخاو
دأ في الحمد منبته حصر من صديد و منی شجاعت اقدام از جهد دفع مکاره بحسب اقتضا
عقل و آن متوسط بود بین الحین و تهو و عمر بن عاص از معاویه پرسید که مادر بعضی
اوقات از تو اقدام می بینم کان بریم بوصف شجاعت و در بعضی اوقات انجام می بینم
کان بریم بحین ما را خبر کن که تو شجاعی یا حین معاویه این بیت بگفت **شعر** شجاع
اذا ما أمكنی قرضه فإن لم یکن لی قرضه یحیان و چنین گویند که امیر المؤمنین

علیه السلام هر روز از روزهای صفین از صف بیرون آمدی و در میان دو صف
با ایستادی و این اشعار بخواندی **شعر** **ای قیوم من الموت امرز قیوم شیم لم یقدروا**
قیوم قدر قیوم لا یقدر لا یمنینته قیوم قدر لا یغنی یحذر پس با و از بلند گفت ای
معاویه تا کی بیکدیگر را کشند بیرون آئی و با من مبارزت کن تا از ما کدام غالب شود و چنین
گویند که عید و در غزه خندق سه روز بیرون می آمد برای مبارزت و هیچ آفریده
مقابله او اختیار نکرد و روز سیوم گفت ای قوم شما اعتقاد دارید که هر که بردست ما
کشته شود در بهشت رود پس چرا مبارزت انجام نمائید در آن یا بهشتت یا کشتن
عبد و امیر المؤمنین علیه السلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دستگیری خواست
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و نمود **أخرج فی حفظ الله** پس بمبارزت بیرون فرمود و ما
با هم جولان میکردند آنکه کروی برخواست ایشان هر دو در آن غبار ناپدید شدند آنکه
غبار اندکی بنشست امیر المؤمنین علی را دیدند که شمشیر بجایه عبد و بیاک میکرد و چنین
گویند که کفار ترك در بعضی سنین خروج میکردند و لشکر مسلمان بقتال ایشان رفتند
از صف کفار سوار بیرون آمد سوارى از مسلمان نزد او رفت و او را بینداخت
دیگری برفت او را نیز بینداخت مسلمانان را از وی جوفی پیدا شد دیگر کسی بمیدان او
نمیرفت ناگاه سوارى از مسلمان قصد او کرد و در حال او را بینداخت برزگان آواز
تکبیر برکشیدند و بغایت شاد شدند و آن سوار باز بجای خود آمد و در میان مردم
کسی گفت خواستم که بدانم که آن سوار چه کس است پس از جهد بسیار بدیدم که عبد الله
مبارک بود و رحمة الله علیه گفتیم یا امام المسلمین خدیشتن را چگونه پنهان کردی این
مردم با وجود چنین فتی که باری تعالی بر دست تو ظاهر کرد عبد الله بن مبارک گفت
آنکه که از بهر او کردم او دانست و بدیدگان حاجت نیست که برانند معنی حلم امسال
قوت غضب از مبارزت کردن بقضا و طراوت و از پیغمبر صلعم روایت کنند که عیسی
صلوات الله علیه بجای از یهود بگذشت او را بدید گفتند و او ایشان را نیکی گفت
علیه السلام گفتند ترا بدید گفتند چرا تو ایشان را نیکی گفتی گفت ما یحیی عنده و
چنین گویند که شخصی ابن عباس را رضی الله عنه دشنام داد گفت یا عکرة أبصران

كَانَ لِلرَّجُلِ حَاجَةٌ يَنْقُضُهَا مَرْدُ خُجَلٍ كُتِّ وَجَنِينَ كَوْنِيْدَ كَمَا مَزِيْنُ الْعَابِدِيْنَ عَلَيْهِ
السَّلَامُ رُوِيْ فِي رَسِيْدٍ رَفِيْعٍ مَرْدِيٍّ وَرَابِيٍّ كُتِّ شَاكِرْدَانٍ قَصْدُ كَرْدَانٍ كَمَا وَرَابِيْزْدِ
زِيْنُ الْعَابِدِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِيْشَانِ رَاسِعٍ كُوْدِ اَنَكَّةَ رُوِيْ بِاَنَّ مَرْدُ كُوْدِ وَكُتِّ اَنَجِهَ تُوْنِي
دَانِيٍّ اَزِيْدِيٍّ مَنِيْشِ اَزَانَسْتِ كَمِيْدَانِيٍّ اَكْرِيْدَانِ حَاجَتِ دَارِيٍّ بِاَقْطَا هَكْمِ مَرْدِ خُجَلٍ
شَدِ زِيْنُ الْعَابِدِيْنَ جَامِعُهُ خُوْدِ بَرَكَنْدِ وَبِدُوْدَادِ وَوَرَاهِزَارِ دَرْمِ بِيْزُوْدِ كُتِّ اَشْهَدُ
اَنَّ هَذَا اِيْشَابُ وَلَهُ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَجَنِينَ كَوْنِيْدَ مَرْدِيٍّ
وَشَنَامِ دَادِ شِيْعِيٍّ كُتِّ اَزْكَنْتِ حَافِظًا قَاغِيْرَ اللهِ لِيٍّ وَارْكَتِ كَاوْبًا وَجَنِينَ كَوْنِيْدِ
كَمَرْدِيٍّ اَوْ قَلِيْدِيٍّ رَاكُتِ مَنِيْشِيْمِ تَا سَرْتِ بَرْدَارِمْ اَوْ قَلِيْدِيٍّ سَرَكُتِ مَنِيْشِيْمِ تَا اَنَكَّةَ
كَمَا اِيْنِ عَضْبَانِ ذُوْلِ قُوْبِيْرُوْنِ كَمِ وَجَنِينَ كَوْنِيْدَ كَمَا اَحْفِ بِنِ قِيْسِ كَمِيْدِ مَثَلِ زَنْدُوْر
حَلَمِ كُتِّ مَنِيْ حَلَمِ اَزِ قِيْسِ بِنِ عَاصِمِ اَمُوْخْتِ اَمِ رُوِيْ بَرْدِ سَرَايِ خُوْدِ نَشْتِ بُوْدِمْ كَمَا
يَحْيِيٍّ كَمَا اِيْلِ بَا مَرْدِمْ سَخْنِ مِيَكُتِ نَا كَا هَ مَرْدِيٍّ رَا اِيْشِ اَوْرُوْدَنْدِ وَمَلِيُوفِ وَدِيَكِيٍّ كُتِّ
وَكَهَنْتِ دَانِ كُتِّ بِيْرْتِ وَابِنِ مَلِيُوفِ بَرَادِرِ زَادَةُ نَوَا وَرَا بَكُتِ اَحْفِ كُتِّ كَمَا
بَكْزَارِيْدِ كَمَا وَرَا اَلْكَمِّ وَمَعْنِيٍّ كَرَمِ اَحْسَانَسْتِ يَا اَنَكَّةَ اَسَاتِ كُوْدِ بَا شَدِ كَوْنِيْدَ كَمَا اَمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ
عَلَيْهِ السَّلَامُ هَرُ رُوْدِ رَصْفِيْنِ بَا اِيْسَتَا دِيٍّ دَر مِيَا نِ دَوْصِفِ وَكُتِّ بَا مَعَاوِيَةَ اَلْاَمِ
يَقْتُلُ النَّاسَ اَنْزُوْرُ اِلَى اَلْاَشْثُوْنِ اَلْمُرْمِيْنِ عَلَيْهِ عَمْرَا صِ عَلَيْهِ اَلْمَعَاوِيَةُ رَاكُتِ اَلْفَضْلِ
الرَّجُلِ وَاللهُ مَعَاوِيَةَ كُتِّ اَرْدَقَهَا وَاللهُ اَلْمُرْمِيْنِ عَنْكَ حَتَّى وَجُوْنِ عَمْرِ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ
عَلَيْ حِلْمِ كُوْدِ حَضْرَتِ حِلْمُهُ اَوْرَادِ كُوْدِ وَخَوَاسْتِ كَمَا عَمْرَا بَشِيْرِ بَرِيْدِ عَمْرُوْدَا اَزَا سَبَرِ
اَنْدَاخْتِ وَعَوْرَتِ رَاكُتِ كُوْدِ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَسْتِ بَرُوِيٍّ نَهَادِ وَبَا زَكُتِ
بَعْدَا اَزَانِ رُوِيْ عَمْرَا مَعَاوِيَةَ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَشْتِ بُوْدِ بَخَنْدِيْدِ عَمْرَا سَبَبِ اَنِ بَرِيْدِ
مَعَاوِيَةَ كُتِّ اَنْحُضُوْرِ دَهْنِ تُوَا تُوْرُوْدِ بَا عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَبَارِزْتِ كُوْدِيٍّ چُوْنِ دَاخْتِ
كَمَا عَوْرَتِ بَرِهَنْدِ بَا اِيْدِ كُوْدِ لَقَدْ وَحْدَتُهُ مَبَا نَا كَرِيْمَا عَمْرَا كُتِّ اَمَّا كُنْتُ عَلَيَّ مِيْمِيْنِكَ وَقَدْ
دَعَاكَ اِلَى الْبَرِّ اَمَّا حَوَالَتِ عَفُوْ مَعْنِيٍّ عَفُوْفِ وَكَدَا شَتْنِ اَسْتُ اَزِ مَسْحُوْنِ اَنِ اَفْسُ اَمَّا اَلْك
وَصَلَّى اللهُ عَلَيْهِ رُوَا يْتُ كَمِيْدَا اَزِ بَغِيْرِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَمَا وَكُتِّ اِذَا وَهَتِ عِبَادِيٍّ
نَادِيٍّ مَنِيْ اَوَّلِيْعَمِ مَنِيْ اَحَدِ عَلَيَّ اللهُ تَعَالَى فَلْيَدْخُلِ الْجَنَّةَ قَبْلَ مَنْ وَاجِرِيٍّ عَلَيَّ اللهُ تَعَالَى قَالَ

الْعَابِدِيْنَ عَنِ النَّاسِ قِيَامُ كَذَا وَكَذَا بَغِيْرِ حِسَابِ چِيْنِ كَوْنِيْدَ كُوْدِيٍّ رَحْمَتُهُ يَا سَرِ عَمَارَتِ
وَچِيْرِيٍّ بَرْدِ دِيْدِ عَمَارِ رَاكُتِ شَدِ دَسْتِشِ رَا بَرِيَكَا اَوَا عِدَايِ مَاسْتِ عَمَارِ كُتِّ اَوَا عَفُوْ كُتِّ
بَا شَدِ كَمَا بَارِيٍّ تَعَالَى رُوِيْ قِيَامِ مَرَا عَفُوْ كُتِّ اَلصِّدْقِ وَهُوَ يُوَافِقُ اللِّسَانَ الظَّهِيْرِ
رُوِيْ عَنْ اَبُو بَكْرٍ صَدِيْقِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ذِكْرِيٍّ فِي خُطْبَتِيْنِ اَنَّ رَسُوْلَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
قَامَ مَقَامِيٍّ هَذَا اَوَّلِ وَقَالَ عَلَيَّ كَمِ بِالصِّدْقِ فَانَّهُ مَعَ الْبَرِّ وَهَمَا فِي الْجَنَّةِ چِيْنِ كَوْنِيْدَ كَمَا
چِنِيْدِ رَحْمَتِ اللهِ عَلَيْهِ بَرْدِ رُصُوْمُهُ خُوْدِ اِيْسَتَا دِيٍّ بُوْدِ مَرْدِيٍّ رَا دِيْدِ هَادِ بَرَاكُتِ كَجَا يِ
رُوِيْ كُتِّ دَر رُصُوْمُهُ مَرْدِ دَر خَشْمِ شَدِ وَكُتِّ مَرَا بَخُوْ اِيْ بَصُوْمُهُ مَشْغُوْلِ كُنِيْ نَا اَوْ قُوْ
شُوْدِ وَدَر كُنُسْتِ اَنَكَّةَ هَادِ بَر چِنِيْدِ رَاكُتِ چَكُوْنِ اَنِ ظَا لِمِ رَا دِلَا لَتِ كُوْدِيٍّ چِنِيْدِ كُتِّ
اَزَانِ ظَا لِمِ خَلَا صِ نِيَا فِتِيٍّ اَلْبَرِيَكْتِ رَا سْتِيٍّ اَلْوَقَا مَعْنِيٍّ وَفَا اَنِ بُوْدِ كَمَا شَبَاتِ نَمَا يَنْدِ بَا اَلْفِ
اَلتَّزَامِ كُوْدِ بُوْدِ وَقَالَ اللهُ تَعَالَى اَوْ قَا بَا اَلْعَهْدِ اَزِ اَلْعَهْدِ كَانِ مَسْئُوْلًا وَقَالَ رَسُوْلُ اللهِ
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اَلْمُؤْمِنُوْنَ عِنْدَ شَرُوْطِهِمْ چِيْنِ كَوْنِيْدَ كَمَا عِبْدُ اللهِ مَبَارَكُ حَمْدِ
اللهِ عَلَيْهِ كُتِّ يَكَا بَرِيْزَا يِ كَا فَرُوْدِمْ وَبَا كَا فَرِيٍّ مَبَارِزْتِ مِيَكُروْمِ وَوَقْتِ مَبَا زُوْدِ اَوْرَا
كُتِّ مَبْكَزَارِ نَا مَبْكَزَارِ كَمِ چُوْنِ فَا رَغِ شُوْمِ بَا زِيْرِ سَرَقَتَا لِيْمِ كَا فَرُوْدِشْدِ تَا مَنِ اَزِ نَمَا زَا فَا رَغِ
شَدِمْ وَغَمْرُ كُوْدِ كَمَا قَتَا لِي كَمِ كَا فَرِيْرِ كُتِّ مَرَا بَكْزَارِ تَا مَنِ نِيْرِ نَمَا زَكَمِ اَوْرَا بَكْزَارِ شَمِ اَوْبِ
اَقْتَابِ سَجْدِ كُوْدِ شَمِيْرِ بَرَكُشِيْدِمْ خَوَاسْتِمْ تَا اَوْرَا قَتَلِ كَمِ شَنِيْدِمْ كَمَا كِيٍّ مَرَا كُتِّ اَوْ قُوْ
بَا اَلْعَهْدِ اَنَّ اَلْعَهْدَ كَانَ مَسْئُوْلًا چُوْنِ اَنِ بَشَنِيْدِمْ بَا زَكُشْتِمْ كَا فَرَكُتِ چِيْرِ خَوَاسْتِيٍّ
كُوْدِ كُتِّمْ خَوَاسْتِمْ كَمَا تَرَا هَلَا كُتِّ كَمِ كُتِّ چِيْرَا نَكُوْدِيٍّ كُتِّمْ فَرُوْدَنْدِ كَمَا مَكْنِ كُتِّ اَنَكِّيٍّ كُتِّ تَا
فَرُوْدِمْ فَرُوْدِ كَمَا مُسْلِمَانِ شُوْدِ رَجَالِ مُسْلِمَانِ شَدِ وَبَا حَابِ مُسْلِمَانِ اَمْدَا اَلتَّوَاضِعِ وَ
هُوَ اَنِ تَشَخَّصُ الْاَنْسَانَ الْعَبِيْرَ بِمَا فِيهِ مِنَ الْبَغْضِ وَبَرِيْرَ لِعَبِيْرِهِ قَلْبُهُ مَزِيْدُهُ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى
اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَنِ تَوَاضَعَ اللهُ وَابِنِ كَثِيْرَا اَزِ عَمَلَايِ مَشْهُوْرَا سْتِ وَدَر غَايَتِ زَهْدِ
وَوَرَعِ وَعِبَادَتِ وَعِلْمِ بُوْدِ وَازِيْبِيٍّ اَزِ بِيْتَهَا صَفْتِيٍّ رَا اَزِ صِفَاتِ خُوْدِ رَفَعِ كُنْدِ بَارِيٍّ عَزِ
وَجَلِ اَوْرَا رَفَعْتِ دَاوِلَا شَكِ نِيْرِ زَا خَرْتِ بَرْدِ هَادِيْنَتِ بَعْضِيٍّ اَزِ اخْلَاقِ فَا صِلَهُ وَ
اَنَجِهَ دَر مَقَابِلِ فُضَا اِيْلِ بَا شَدِ وَدَوَا اِيْلِ بُوْدِ وَذِكْرَانِ وَچِيٍّ نَدَارِ دَر رُحُوْنِ قُرُوْنِ مَاضِيٍّ
كَمَا مَرْدِمْ رَمَانِ مَادِرِيْنِ بَابِ بِيْشِ اَزَا مَ مَاضِيٍّ اَنْدِ وَبَرِ چَكَا يِ چِنِيْدِ اَخْشَارِ كَمِيٍّ اَزِ بَخْلِ

بخیل و هو لا سالک عن بدل ما یجوز له الا انسان من الاشیاء التي لقه الله حاجه عن النبي
 صلى الله عليه وآله وسلم الخجل شجرة في النار و حکایت کنند که شخصی چنان بخیل بود تا
 غایتی که چون شتران خود را آب دادی اگر در آن حوض قدری آب بماندی در آنجا نباتات
 انداختی تا یکی دیگر از آن آب بخوردی و خاقان بن ضبیع گوید بخیرسان پیش مردی رفتم
 چراغ دانی بیاورد و چو بکی در آنجا بود رشته بدان چوبک بسته و آنرا بر چراغ پادشته
 او را گفتم این رشته از بهر چیست گفت تا این چوبک ضایع نشود گفتم اگر ضایع شود دیگر
 برگیر گفت این چوبک روغن بسیار خورده است و آن در کوفته است و روغن بسیار
 خورده تا بد رجاء او رسد دیگری حاضر بود او را گفت ما حفظت شیئا و غایت عقل شیئا
 بجای این چوبکست تا هیچ روغن بخوردی و چنین گویند که بموصل مردی بود هر که فراش
 مدرسه بفرستادی از هر روی از بازو طبع خریدی فراش روزی کاسه را بشکست بر رفت و
 بشکل آن کاسه بخزید و طبع در آنجا کرد و پیش مدرسه آورد مدرسه چون آنرا بدید گفت این
 کاسه من نیست فراش گفت آن بشکست و این را عوض آن بخزیدم مدرسه گفت تو مرا چیزی
 کردی آن عصاره مدتی مدید است که مادر آنجا طبع میخوردیم و او روغن بسیار خورده بود
 این زمان این طبع که خوردیم روغن را این کاسه خورد و چنین گویند که بعضی از بخیلان
 هرگز چیزی بخوردی الا سر کوسفند دوستی او را بر سید او در جواب گفت زیرا که سر کوسفند
 فواید بسیار است اول آنست که بهای او معلومست غلام نتواند در بهای او خیانت کرد
 و دیگر از سر چیزی زدیدن اگر کوشی یا چشی بدتر بدست بخلاف گوشت که به پزند و نهند
 و دیگر مؤنت همزم و حواچ از وی ساقط شود و از آن چند کونه طعام بخورم چشم لونی
 باشد و کوش لونی و زبان لونی و دماغ لونی و خذها لونی و این چند فواید در سر
 حاصل است چه بود بهتر از آن فضل که بروی ختم کنم بحکایتی ظریف چنین گویند که بخیلی
 بود او را ظریف گفت هر که مرا همان نکتی بجه سبب گفت زیرا که تو بسیار خوری و الله
 خای و چون لقه بر گیري بیکری بسیار آری ظریف گفت تو مرا همان بر که در خوردن باقی
 مشورت کنم و چون فرو خواهم بردن دستوری خواهم و چون لقه خورم دور رکعت نماز
 کنم و آنکه دیگری بخورد و الله اعلم **فصل فی النفوس الماهرات العجیبه** حکما گویند

نفوس

نفوس مختلفست بعضی از آن نورانی بود متصل باشد بعالی ارواح و از آنجا فواید بسیار
 کند و بعضی تیره بود مشعوف باشد بحیاتیات از عالم ارواح او را حظی نبود **النفوس**
الفاضله چون باری عزوجل خواست که ایشان را مقتدای خلق سازد و ایشان را بهر ابواب
 و انواع فضایل بسیار است و بهر انواع زوایل را از ایشان دفع کند تا خلق بایشان اقتدا
 کنند و بر دست ایشان معجزات ظاهر گردد تا خلق متفاد گردند **نفوس اسفله السفلیه**
 و نفوس اولیا چون تابع نفوس انبیاء علیه السلام است و بدان تشبیه کردند که بر دست
 ایشان عجایب ظاهر شد چنانکه در مقامات زهاد و جهاد آورده اند از شغلی بهار
 بدعای ایشان آمدن ایشان باستسقای باران و تبدیل القریطیور نمند و وقوع ویت
 سبع بخصوع و غیر آن از کرامات اولیا **ومنها النفوس الاولیاء** فراست استدلال باشد
 از احوال ظاهر بر احوال باطن قال الله تعالی ارفی ذلك لا یأت المؤمنین و قال النبی
 صلى الله علیه وآله وسلم اتقوا الفراسه المؤمن فانه یبصر بنور الله تعالی ابو سعید
 جزار گوید در حم کعبه در ویشی را دیدم برهنه پیش از ستر عورت نداشت نفس من و را
 حشر شد بدانت و اعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم و اخذوه بشیمان شدم و باحو
 استغفار کردم فقیر بدانت و گفت و هو الذی یقبل التوبه عن عبادهم و عبد الله بن زیاد
 بن طبان امیری بود از امای عراق و قتال بودی ندر بند آن بودم که فرصتی یابم
 و حجاج را بکشم یکر و زبرد سرای ایستاده بودم تنها با غنم این ساعت وقت آنست
 عزم کردم چون میان من و او مقدار یک نیزه مانده بود بفراست معلوم کردم مرا گفت
 کتاب تو با فلا نشت بستندی گفتم نه گفت نزد او رو که کتاب او بیست چون نام کتاب
 شنیدم عزم باطل کردم و مراجعت کردم تا کتاب را طلب کنم خلاص من بیامند و مرا
 بگرفتند **ومنها النفوس اصحاب القیافه** و قیافه برد و دفع باشد و بشیر بود و قیافه
 با اثر اما بشرا استدلال بود جهیات اعصاب و این علم خصوصت و از عباد
 تنی از منی مدح گویند و فرزند یکی را بروی عرضه کند در میان بیست زن
 نباشد او را از هم نفی کند و باد کرد در میان بیست زن مادر او باشد و او
 کنند و چنین گویند یکی از بخار که از پدر خود مال بسیار یافت و بنده سیاه پرده

اسفا و با من بود من بر سر اشتری نشسته بودم و این بنده شتر را میکشید باز مردی از بنی مدح
 بر مایکذشت بسیار در مانگیت آنکه گفت یا اشیر الکواکب القایده در دل من ازان تشویش
 پیدا شد تا آنکه که نزد مادر آمدم و او را خبر کردم با آنچه مدیچی گفت مادر گفت او راست گفت
 شوهر من اسود بود و مالی بسیار داشت ترسیدم که آن مال ببلون از ما فوت شود و این مال
 سیاه را بکنی دادم تراب را و اگر آفت که این سخن در آخرت تو خواهی دانستن ترا خبر
 بکردی و منها النفوس اصحاب العرافه و عرافه استدلال کردن بود بر بعضی حوادث و بعضی
 دیگر بمناسبتی خفی که میان ایشان باشد و چنین گویند که اسکندر در رهیکل رفت و در آن
 جامه زنی عرافه بود و جامه می یافت اسکندر را گفت ایها الملك ملکی بیای طویل و عریض
 بعد ازان و الی آن مدینه آنجا رفت گفت اسکندر ترا معزول کند و الی در خشم شد عرافه گفت
 در خشم مشو که ارواح نفوس حوادث را معلوم کند بعلامات چون اسکندر در آمدن
 تقریر طول و عرض ثبات میکردم چون تو در آمدی ازان فارغ شده بودم خواستم که قطع
 کنم و همچنان بود که آن زن گفت و چنین گویند که فیروز بن قباد ملک فرس میخواست که
 بقتال مباطله رود عراقی را خبر کرد ملک نزد او رفت بناشتا و من در نزد عراف رفتم پس خود
 گفت بیک تاجیه می بینی گفت عقالی را می بینی بر مخی نشسته گفت حج عظیم الظیر علی عظیم الحجر
 برد و ملکست چون فیروز در آمد او را بجهت ملوکانه گفت چون دانستی که من حاکم ملک
 حدیث عفار و عقاب و کل بازگفت فیروز گفت بهرین که ما آنجا که رویم مارا کشند با ما ایشان
 کشیم عراف گفت هر بار ابتدا بخود ایشان کردی عراف گفت آنست که ملک میکوبد چون طلب
 رفتند و فرار میکنند و فیروز را هلاک کردند و الله اعلم النظر الثالث فی مکان الانسا
 چون نطفه در رحم قرار گیرد بر شکل کرد باشد بحارث رحم و غلظ او زیادت شود پوستی
 تنک بر ظاهر او بدیدد چون خیمه که اگر یک ساعت دهانی بروی ربوی باز بدیدد آید آنکه
 در اندرون او انشعاجی باز بدیدد همچنانکه اشیاء رطب که حرارت در او اثر کند در آن
 انشعاج و ارتفاع حادث شود تا عروق رحم بدان مثبت شود آنکه آن ریحی که در اندرون
 او باز بدیدد آید باشد در آن منافذ کز کند و ازان منافذ غذای چنین بود آنکه قوت
 با درو باذن الله تعالی نطفه بشتاند و حصه ازان میان بیند از برای دل و حصه بزرگ

26
 27
 دست از برای کبد و حصه در بالا از برای دماغ و حصه در زیر از برای آلات تولید آنکه با
 متصل کند بوزید شریان تا عداد ازان برود و این در مقدارشش روز بود یا آنکه با نوزده روز
 چنین بود چون در آن رهگذرها برود تا علقه شود آنکه بدست و هفت روز کم شود و علقه
 تمیز پیدا شود و او اغناس بدست آنکه تا سی روز سر از و شها باز بدیدد آید و دستها و
 پاها از شکم باز بدیدد شود عظام بود آنکه عظام بدم و حیض کم در پوشد و ویم حیض را
 همچنان قوت جاذبه سازد که جذب جرایع و روغن را و چنین گویند که آدمی سی روز علقه بود
 و همچنان گویند که درین مدت در تربیت زحل بود بعد ازان در آن علقه حرارتی معتدل
 باز بدیدد آید و بدان بماند تا ماده دویم تمام شود و همچنان گویند درین وقت در ترتیب
 مشری باشد آنکه باری عزوجل در روزیاد حرارتی باز بدیدد آید تا مضغه شود و تا ماه
 سیوم در آن بماند همچنان گویند درین مدت در تربیت مریخ بود چون در ماه چهارم در
 اختلاط اعضاء تمام شد این ساعت صورت باز بدیدد و اشکال اعضاء ظاهر شود و
 مفاصل مرکب و اعضاء منش و عروق منهد و باری عزوجل روح در وی آفریند و در وی
 حرکت باز بدیدد آید تا تمام ماه و همچنان گویند که درین مدت در تربیت اقناب بود چون
 در ماه پنجم شروع کرد خلقت تمام شود و رسم چشمها و دهن و مخرب و گوشها و اصابع و
 آلات تولید جمله خوب شود و همچنان گویند درین وقت در تربیت زهره باشد و نیکو
 بود و صورتی خوب دهد چون در ماه ششم رفت درین وقت حرکت در وی باز بدیدد آید
 و دست پای جنباند و دهن و لب جنباند و جسد او بیدار شود و همچنان گویند تا اذان
 ماه تمام شود در تربیت عطارد بود چون ماه هفتم گوش بر اعضاء او بسیار شود
 جبه بزرگ و سخت گردد و بند و کشاد ههای او قوت گیرد جای بروی تنک شود و قضا
 بیرون آمدن کند اگر خدای خواهد بیرون آید و بچه تمام شود و بزید و اگر نه آنجا بماند
 و همچنان گویند که درین ماه در تربیت قمر بود و چون ماه هشتم بود لقب او و بول او
 بروی مستولی بود از بسیاری حرکت که در ماه هفتم کرده باشد و اگر درین وقت با
 این تعب جمع شود بیکبارگی قوتش ساقط شود نادر باشد که بزید و همچنان گویند که در
 ماه هشتم در تربیت زحل باشد و در دوزخ باز از سر گیرد و چون در ماه نهم شروع کند

این قصبه زایل شده باشد و مزاج معتدل بود و قوت گیرد و میخیزد و میخیزد و میخیزد و میخیزد
 مشتری باشد **فصل فی تشیح الاعضاء** در بدن آدمی چندان عجایبست که اگر عمرهای دراز
 در آن صرف کنند بر عیش و عشرت آن اطلاع نیابند و از آنجاست که باری عزوجل گفته است **وَ**
فِي أَنْفِكَ كَمْ أَفْلا تَبْصُرُونَ و به بین که چگونه جمع کرد میان ذکر و انشی و ایشانرا سلسله شوق
 بهمدیگر کشید و نطفه را بجز حرکت و قاع بیرون آورد و چگونه دم حیض از اعمال عروق جمع
 کرد و نطفه ذکر و نطفه انثی و چگونه از خون حیض او را غدا داد تا زیادت شد و در چشم
 و بینی و دهن و دست و پای دراز کرد و اطراف او را بانگشتها آنکه اعضای باطن را از آن
 چگونه ساخت چون دل و جگر و شش و سپرز و معده و کمره و امعاء و رحم و مثانه و آنکه
 به بین که عظام سخت را چون از نطفه نیک آفرید و او را ستون بدن ساخت و او را اشکال
 مختلف از بهر هر عضوی بدان شکل که لایق او باشد چیزی بزرگ و چیزی کوچک و چیزی دراز
 و چیزی پهن مستدیر و چیزی مصمت و چیزی محجوف و چون ایشانرا بجز حرکت حاجت بود
 باری بجهت جمله بدن و باری بجهت بعضی از آن عظام او را بیکباره بیا فرید چنانکه پشت
 نهنگ بلکه عظام بسیار آفرید میان آن مفاصل تا حرکت بروی آسان گردد و هر عضوی
 اعظمی آفرید که موافق حرکت او بود و مفاصل را از هم جدا کرد و بعضی را بعضی به
 بست با و تار که از طرف این عظم رسته بود و از طرف آن عظم دیگر رسته و در طرف این
 عظم را بیدی و در طرف آن دیگر از حفره تا این را در آن حفره جای سازد و بر و مطبوق شود
 تا اگر انسان خواهد که عضوی از اعضا بجنباند بروی متنع نشود آنکه به بین که چگونه
 استخوان سر را از پنجه و پنج پاره آفرید مختلف الاشکال بعضی را بعضی چنان تالیف کرد
 که از آن کره حاصل آید از آن مجموع شش از برای تخت و چهارده از برای محی اعلی بهن از برای
 خابیدن آنکه به بین چگونه کرد تا نا حامل سر گردد و از هفت مهره محجوف و مستدیر و از حفره
 تجویفات و بادات و فقرها تا آن زیادت در آن فقرها جای سازد و بجملمی مطبوق شود آنکه
 به بین که خدرات پشت را چگونه متصل ساخت بخدرات گردن و آن از زیر گردن با استخوان
 عجیبه بیست و چهار خدره است و استخوان عجز سه پاره است و استخوان غصص از زیر
 و متصل است و او نیز سه پاره است آنکه به بین که چگونه استخوان پشت را با استخوان سینه

متصل کرد و عظام کتفها را بعظام دستها و عظام عجز را بعظام زهار و عظام زهار را بعظام
 ران نهاد و عظام ران بعظام ساقها و عظام ساقها را بعظام قدم تا جمله چون یک استخوان
 شد و میان آن مفاصل با جمله عظام که در بدنت دو بیت و چهل و هشت استخوان است
 الا استخوانهای کوچک که خلل مفاصل را بدان حشو کرده است سمانیات خوانند آنکه
 بنکر در حرکت باری عزوجل که چگونه اعداد عظام را بدین مقدار آفریده است که اگر یکی زیاد
 بود کران باشد بر بدن بیا بد برید و اگر یکی ناقص بود جبر باید کردن **فَتَجَانَنُ مَا أَعْطَمَ شَأْنًا**
وَ أَوْضَحَ بَرَهَاتِهِ آنکه به بین الاشی که آفریده است از تخریک این عظام آن عسلقت در
 بدن و پانصد و بیست و نه عضله است و آن عضله را از گوشت در عصب و رباط و عشا
 مختلف المقادیر آفریده است و اشکال آن هم مختلف بحسب حاجات و مواضع او بیست و چهار
 عضله است و از بهر تخریک حدقا است و اجفان و اگر یکی از این عضلات نبود اسر چشم غفل
 باشد و همچنین حال هر عضوی و اما اعصاب و روده و شرابین و رباطات و عشاها جمله
 از این عجب تراست و این حال اعضای مفرد است **و بالاعضاء المركب** خوبی تصویر آن و
 احکام عظام آن و افعال اشکال آن و تزیین ظاهر و باطن او تربیت عروق و اعصاب
 بعضی گفته اند و آنچه علم آدمی بدان محیط شود به نسبت تا آنکه نشود و قطعه بود از بحری
 و پشت را اساس بدن آفریده است و شکم را تا حادی آلات غذا بود و سر را تا حادی حواس
 بود و چشم را از هفت طبقات از برای حواش و هر طبقه از آن هیأتی مخصوص و شکل او را
 اجفان خوب آفریده و الوان او و پلکها را و قایه او ساخته تا او را نگاه میدارد و بقیل
 میکند و خاشاک و غیر آن از آن دور میکند و در مقدار عدسه از آن صورت آسمان و
 زمین درج کرد و مافیها گوشها را بشکافت و آبی تلخ بود و دعت نهاد تا اندرون او محفوظ
 ماند از هوام و گردد بر کرد او صد و در کوش است همچون دیواری ساخت تا او را جمع کند
 و بصماخ رساند و بدین هوام آگاه دهد و اندرون او بچ آفریده است تا او از در
 اعواج بماند مدتی را سکه اندک اندک سامع رسد تا سامعه آراضط تواند کرد و بینی
 از میان روی برافراشت و شکل او را خوب ساخت و منجرین بکثاد و چاشنه سم را از آن
 و دعت نهاد تا استدلال کند بواسطه بوی بر طعم اشیا بطریق منجرین هوا را استنشاق

کند و ترویج آن بدل رسد از آن غذا یا بد و حرارت دل را معتدل کند و دهن را بشود و
 زبان را در اینجا بنهاد تا تر جهان باشد از آنچه در ضمیر بود و دهن را بداند آنها بسیار است تا بعضی
 از آن قطع اشیا کند و بعضی از آن طعم غذا و اورا محکم کرد و بعضی سرهای نیز ساخت تا صالح
 بود از بهر قطع و بعضی سرها چهن ساخت تا جمال بود و صفا و مرتب ساخت همچون منظوم
 و لبها را سازد دندانها و لون او را خوب و شکل او را نیکو با منطبق شود و دهن و منفذ او باز
 پوشد و معین بود بر سخن گفتن و زبان را همچون طحان ساخت در آسیای دهن تا طعام را در
 میکند با جابت دندانها و دندانها آنرا چین میکند و او را قطع کند از خارج مختلف با انواع
 حروف باز بدید و طریق منطق نسبت آن مختلف شود آنکه بهین که چگونه سر را بموی
 بسیار است و رو بر او با بر و هابا یکی آوست و قواس شکل آن و پلکارا بتره و مرها را از نیت
 پلکارا ساخت و وقایع چشم تا هر آنکه که باد و خاک آید آن مرها را تمام بر هم فهد تا از سیاه
 نگاه میدارد چون کسی که از دور خاکش نگاه میکند آنکه بهین که دستها را چگونه منبسط
 آورده چنانکه بر هر جواب کرد تا بهیچ موضعی نبود بر بدن الا که دست بد و نرسد تا بوقت
 حاجت دست آنجا باز رود آنکه بهین که کف را چگونه عرض آفریده و انگشتها بر پنج قسمت کرد
 هر انگشتی سرانمله الابهام داد و انمله تا به هم دیگر بکشد و او را خلق اول و آخر جمع شود تا
 از بهر انگشتها وضعی دهند غیر ازین که هست نتواند نهادن و نظرد را شکل آن که اگر بیطکی
 طبقی باشد و اگر آنرا جمع کنی آلت ضربه بود و خزانه باشد و اگر چیزی در روی محفوظ باشد و اگر
 چون قلی بود بروی و اگر جمع کنی بنیام کفیه بود و بیط کنی کف را و انگشتها را ضم میکنی
 برد آنکه ناخنها را بر اطراف او از برای زینت و عماد تا مل ساخته است تا بدان چیزها خورد
 از زمین بر تواند چیدن و بدان عضوی که تواند خارید بوقت حاجت آنکه بهین اعضا
 اسفل را عجز همچون اسای قوی از آن شکم و سرو شکم چون سرای دماغ بر بالای او چو در
 و عجز اساس آن و پادیهها مرکوب آن سرای و گوشک تا او را از مکانی بمکانی نقل میکند و نا
 او برای آنکه تا باری با بار برخیزد و با بار بنشیند چنانکه از بهر شیر آفریده است نه بر شکل
 فیل که نتواند خفتن آنکه بهین باطن را و اختصاص هر عضوی بقضای مخصوص دماغ را
 از برای قوت نفسانی و معیت اعصاب که حس و حرکت از آن حاصل آید و دل را از برای منشا

قوت حیوانی و منشأش را این که ادعیه و وحشت بر مذهب اطباء را از برای منشا صوت و
 ترویج قلب و معده را از برای دفع غذا و صافی کردن رقیق از ثقیل و جگر را از برای حالت کردن
 غذا و منشأ روده و طحال و مراره و کلیته را از برای خدمت کنند طحال ماده سودای خود باور
 و مراره ماده صفراوی و لی بخود کشد تا چون از آب صافی ماند غذا را بنشیند و مثانه را از
 برای خدمت کلیته تا آب از کلیته بکشد و طریق اکلیل بریزد چنانکه آورده است از برای خدمت
 کبد تا خون با اعضا برساند و معاً از جهت نبات خدمت معده تا ثقل از و بیرون آرند تا
 و آلات تولید از برای بقای و دفع و قضای و طرا با اثنین ماده منی از صلب بدو رسد و
 بطریق اکلیل پذیرد و در کرمی چون نا و دانی که فضالت از و بریزد و بیرون آید و آنچه نافع
 بود چون قطفه بعم رحم رسد و آنچه نافع نبود چون بول بجزا دریزد این حکمت باری عزوجل
 برین خوبی برداخته است مرادی منور در شکم مادر است فسیحانه ما اعظمه شانه و اوضح
 برهان چون حکمت باری عزوجل تمام باشد رحم تنگ آید بر مولود آنجا نکند بجمال لطف
 و تمام قدرت خود را بیرون آوردن الهام دهد تا منعکس شود و طلب معتد کند همچون
 عاقلی که خلاص خود جوید تا از مستین فرج خلاص یابد چون او را الهام دهد که بیست از طلب
 کند در حال که بیرون آید در دهن کمر چون مزاج او ضعیف بود احتمال نمیکرد الاغذای
 لطیف و از بهر او شیر لطیف تدبیر ساخت پیش از آمدن او چنانکه طعام سازند از بهر رسید
 مهمان تا شیر حاضر بود و وقت رسیدن مولود که حال قوت برساند آنکه بهین که چگونه
 دندانها در ناخیه داشت در زمان رضاع چون درین وقت غذا شیر بود و بدندان حاجت
 نیفتد و چون مزاج قوی شد احتیاج افند بغذای غلیظ این زمان دهان را بیا فزید که غذا
 غلیظ بی دندان نتوان خوردن آن دندانهای سخت را از لبها پهن بر ویاند بر شکل
 منظوم و نیکو و فسیحانه ما اعظمه شانه **الفصل فی القوی** قویها صنفی است از ملائکه
 که باری عزوجل آفریده است از برای تدبیر بدن و قوام صانع اعضا و افعال بافعال جنایع
 بلد مانند و حکما چنین گویند که حال بدن و قوی و روح و قوی بدینیه مانند معمور بندگان و
 اسواق قایم دو اها مسلوک و جنایع و اعمال فارغ و عجایب و صنع باری تعالی که در قوی
 نهاده است و از فهم بشر بیروفت بعضی از آنکه از کیاست حکما ادراک کرده اند و الله

الْمُؤَيَّقُ وَالْمُعِينُ **النوع الأول في قوى الظاهر** أول حركت است واین قوت همه حیوانان باشد
 تا کرم را که در کل بود نه بینی که اگر سوزنی در وی فرو بری از آن منعقب شود و فایده این قوت
 آنست که حیوان چون بمثال محسن شود چون آتشی یا آهنی تن را از آن احتراز کند اگر حیوان را
 غیر از این قوت نبودی زیرا که طلب غذایی او نتوانستی کرد که از دور بودی حکمت باری
 عز وجل اقتضای آن کرد که او را جاسنه بود و دویم باشد و آن شمت و فایده شمت آنست که
 بدان رایحه را ادراک کند لیکن نداند که از کدام جهت است حکمت باری تعالی چنان کرد
 که ویرا حاسه بود سیوم باشد و آن بصراست تا بدان چیزی در یابد که از دور بود و جهت
 او را نداند لیکن اگر حیوان را همچنان قدر بودی که از قوی ناقص بودی زیرا که آن در پیر حجابی
 یا دیواری بودی نتوانستی دانستن حکمت الهی چنان اقتضا کرد که او حاسه سامعه باشد
 و آن سمعت تا چیزی از غایب بود بتواند دانستن زیرا که ملمس چیزی ملک قی در یابد
 و شمت رایحه در یابد و بصیر چیزی حاضر در یابد اما آنچه غایب بود در نتواند یافتن **الکلام**
 منظوم از حروف و اصوات پس حاجت افتاد بحاسه سیوم یا چهارم و آن سمعت و قوت
 انسانی از سایر انواع بفهم کلام مخصوص است و اگر همین قدر بودی از قوی هم تمام نبودی
 حکمت باری عز وجل اقتضا کرد که حاسه باشد پنجم و آن ذوق است زیرا که اگر ذوق نبود که قوت
 کند میان اشیا حیوان باشد که چیزی تا اول که سبب هلاک او بود و الله اعلم **النوع الثاني**
في القوى الباطنه و آن سه صفت است صفت اول را جاذبه خوانند و آن چهار است جاذبه
 و ماسکه و هاضمه و دافعه اما جاذبه قوتیست که غذایی صالح بخورد کشد و این قوت در همه
 نباتها و در همه حیوانات باشد و این قوت در شعله آتش باشد و دروغن بخورد کشد اما
 ماسکه قوتیست که آنچه جاذبه بخورد کشد ماسکه آنرا نگاه میدارد چنانکه قوت مغیره درو
 تا اثر کند و اما هاضمه قوتیست که آنچه جاذبه کشید و ماسکه امساک کرده هاضمه آنرا دفع
 دهد تا چنان شود که در و صلا حیت آن باز بدید آید که هر مندی شود و اما دافعه قوتیست
 که آنچه صلاحیت غذا ندارد یا زیادت از قدر حاجت بود آنرا دفع کند **صفت دوم ویرا**
 مخدوم خوانند و آن هم چهار است غاویه و نامیه و مولده و مصوره اما غاویه غدارا
 مفتری کند یعنی آنچه در معده قرار گیرد و نکند در روده های عصبی را از آن صلاحیت آن

دهد که عظم شود و بعضی عصب نشود علی هذا و بدن حیوان دایم در تحلیل باشد آنچه از آن
 متحل میشود قوت غاویه بدل آن میفرستد و اما نامیه در جمله اقطار بدن میفراید تا بنا
 طبیعی تا آنکه که نشو تمام شود چون نشو تمام شد این قوت واقف شود و فرق میان نامیه
 و غاویه آنست که نامیه مبشر از و متحل دهد تا نمو حاصل آید و غاویه ویرا باشد که بیشتر دهد
 و باشد که کمتر و باشد که مساوی دهد اما مولده قوتیست که از غذا بعضی که لایق آن باشد
 که از حیوانی در کمال آید جدا کند و آن در حیوان نطفه بود و در نبات دانه و استر باشد
 خلاصه غذا را رساند و نطفه سازد و اما مصوره قوتیست که از غذا اشکال عجیب سازد چنانکه
 از اعضا یکی دراز بود و یکی محفوفت و یکی مدور و یکی صمت و یکی جستن و یکی المس و از همه
 عجبتر نقش چشم و حلقه و احقان و بینی و مخرب و لبهاست **صفت سیوم** قوی مدبر است
 و این حس مشترکست و خیال و وهم متفکره و حافظه اما حس مشترک قوتیست در مقدم و کما
 که صور محسوسات را ادراک کند بر سبیل مشاهده و این قوت صور را ادراک کند پاره از
 باصره چنانکه صور جاری را و پاره عیله قبول کند و آن صوری بود که آن مخلیه آنرا
 تصور کرده بود در خارج نباشد چنانکه صوری که بیمار آن و اصحاب خوف ببیند و اما چنان
 قوتی که بعد از حس مشترک در یابد و بخیا و خیال آنرا نگاه میدارد خزانة او باشد
 و اما متفکره قوتیست در وسط دماغ جمع کند میان صوری که در دماغ و خیال باشد و متغایر
 که در حافظه باشد مثلاً حکم کند و احمر که حلوت و بران شود که مر است و جمع کند بین
 اعیان و معانی اگر در طاعت عقل بود او را متفکره خوانند و اگر در طاعت عقل نبود او را
 متخیله کنند **اشری طلباء** تصور کنند و انسانی که او را دوسر بود و غیر آن و اما وهم
 قوتیست که در وسط دماغ معانی جزوی را ادراک کند چنانکه صداقت زید و عداوت
 عمر و این قوت کوسفند را نیز هست زیرا که میداند که ولد را دوست می باید داشت
 و از کرم می باید که بخت و اما حافظه قوتیست در آخر دماغ آنچه و هم ادراک کند و
 آنرا نگاه دارد خزانة اوست چنانکه خیال خزانة حس مشترکست **النوع الثالث والقوت**
المحرک و آن دو صفت است صفت اول قوت شهوت و این قوت طلب چیزی کند
 که آن نافع است و از جمله این شهوت ماکولت و آن ماده جمله قوتهاست و اگر حیوان

جمله قوتها بود الا شهوت غذا و ازان قوتها هیچ فایده نباشد چون بیماری باشد که او
 شهوت طعام نبود جمله قوی و ساقط شود و از هیچ نفع حاصل نیاید حکمت باری عزوجل
 چنان اقتضا کرد که شهوت غذا بود همچون متقاضی بدن و از او که غذا تناول کند تا قوی و
 اعضا سلیم بماند و دیگر شهوت و قاعست اگر حیوانا این شهوت نبودی نسل او منقطع
 شدی و نفع انسان که او را قوت حفظ و فکراست امتناع نمودی از وقایع از برای صعب
 وضع حل و ترتیب و اقتضای الحکمة الالهیه و شهوت الوقایع همچون متقاضی او را بر وقایع
 دارد و آنچه حل و وضع است و ترتیب فراموش کند صفت دویم قوت عصبیت و این
 قوتیست که حیوانا بران دارد که غلبه جوید اگر این قوت نبود حیوان کثیر الا فاقست
 در معرض تلف بودی زیرا که غیر او اطاع در نفس او کند و اما در غذا و کیف ماکان
 مقضی بودی بتلف او **و النوع الرابع في القوى العقلية** و این چهار قسم است اول قوتیست که نفع
 انسان بدان مخصوص است و بواسطه این قوت مستعد علوم نظری و صناعات فکری بود و ان
 عقل غریزی گویند قسم دوم قوتیست که کودکان را در ستمیز باز تربید کند و بواسطه آن
 ضروریات بدانند و جایز ترا در یابند چنانکه بدانند که واحد نصف اشیز است و کل اعظم
 از جزء باشد و آنرا عقل ملکه خوانند قسم سیوم قوتیست که بدان علوم را حاصل کند بطریق
 اجمال چنانکه بدانند که علوم موجب شرفست و تجارتات موجب ارباح است و آنرا عقل مستفاد
 خوانند قسم چهارم قوتیست که بدان علوم را تحصیل کند بر طریق تفصیل چنانکه علوم را
 بدانند و صناعات را بیاموزد و آنرا عقل بالفعل خوانند و هر کرا این اقسام حاصل بود عقل
 او کامل باشد و قوت شهوت کند از بهر سعادت آجل و احتمال مکروه کند از بهر لذت عاجل
 و اقدام و انجام او در کارها چنان بود که باید و معلوم شد که این چهار در مطبوع است
 و در مکتب و امیر المؤمنین علی علیه السلام میفرماید **شعر** رَأَيْتُ عَقْلَ عَقْلٍ مَطْبُوعٍ
وَمَسْمُوعٍ وَلَا يَنْفَعُ مَسْمُوعٌ إِذَا لَدَيْكَ مَطْبُوعٌ كَمَا لَا يَنْفَعُ الشَّمْسُ وَضُوءُ الْعَيْنِ
مَسْمُوعٌ و پوشیده نیست که عقل در دنیا و آخرت موجب سعادتست تا غایتی که بهایم
 با قضا و ادراک انسان نفع آدمی را تعظم کند با سطوت و قوت و عظم جثه ایشان
 زیرا که ایشانرا معلوم شده است که آدمی را حسن تدبیر هست که ایشانرا مستحق ستواند کرد

در چشم بکشند در چشم برود و عرقه اگر بر دماییل مالند بخته کرده و بول خزان اگر
 بچوشانند و بر بای منقرس مالند و جمع او ساکن شود و اگر بیاشامند نهش افامی و نهشها
 قاتل را دفع کند و اگر بول کوزکان که محتمل نشده باشند در ظرفی بخاشانند و
 با غسل در چشم کشند بیاض دیده برود و اگر صاحب یرقان بیاشامد چنانکه نداند که چه
 چیز است یرقان از و زایل شود چنین گویند که شخصی را طحال بود او را گفتند هر روز
 کفه از بول می آشام چنان که طحال زایل شد اگر در حق دیگری بکار بر بند مفید بود
 عفی صبی و آن فضله بود که اقل جدا شود اگر آنرا در چشم کشند بیاض دیده برود و
 بلیناس گویند چیزی از ریح انسان در سرکه عنب کنند و یکی دهند که قولنج عسر دارد
 حال بگشاید باذن الله تعالی و اگر آنرا خشک کنند و بسوزانند و خاکستر او را بر چراغا
 عنق نهند گوشت مرده را بر دارد و گوشت نود را آورد و اگر کسی یاریتلا کزیده باشد
 اگر جمع ایشان بیاشامد اگر در تنوری رود عرق بکند خلاص یابد **النظر الخامس في**
اصناف الناس چنین گویند جمهور حکما که سبب اختلافها هوایه و بقاء است زیرا که
 مزاج بسبب آن مختلف شد صور و افعال و اخلاق جمله مختلف باشند و از برای این
 معنی میان اصناف مردم اختلافات باشد و چون بعد میان ایشان بیشتر بود تفاوت
 بیشتر باشد زیرا که تفاوت میان مردم شام و عراق و خراسان که بود و از میان اهل
 حبشه و زنج و حر و روس و صقلاب خام باشد از دوری آفتاب از سمت رأس ایشان
 و از برای این معنی مردم گرمسیر را لون سیاه باشد و موی جمع و اندرون ایشان سرد
 بود چنانکه بیرون گرم بود و اسنان ایشان در غایت سفیدی باشد و اخلاق ایشان
 با اخلاق سیاه ماند و اما مردم بلاد سرد سیر غالب بر مزاج ایشان برودت بود و لون
 ایشان سفید باشد و موی ایشان شط بود و چشم ایشان تنک بود و حرارت در اندک
 ایشان کاهن بود و عظام و لحم ایشان سخت بود و شجاع باشند و حواس ایشان کند
 بود و اخلاق ایشان با اخلاق بهایم ماند و بران قیاس حال شرق و حال مردم شهرهای
 بعید و سبب اختلاف اخلاق و عادات و صور است و هر صنفی را دیانات و عادات برقی
 بود که کوزکان ما و دیوانگان برو خندند بدانکه عرب مخصوصند بفصاحت و حکمت و کلام

و اگر بول کوزکان
 بر محتمل نشاند
 در ظرفی بخاشانند
 و با غسل در چشم
 بسیار دیده برود
 طحال است
 سبب زونا و خور
 که در سبب زهر
 ریح را می
 مغز را در کف
 سر کیم و ادر
 عرقش می
 مغز را در کف
 کورت عرقش

وصفت عید بزمید کاجا که سنایی گوید **بیت** هر که خورد نشت و بجای آید دهنند
 نطق اعرابی و صنف و نرس مخصوصند و فور عقل اما چون توفیق رفیق نبود شیطان و
 یابد و اگر نه لطف و عنایت باری عزوجل بودی مردم جمله یک امت بودند چنانکه گفت عزوجل
 لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ
 وَالْحِكْمَةَ وَازْكُرُوا أَنْ قَدْ خَلَّاهُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَضَلَّ سَبِيلَهُمْ فِي دِينٍ مَوْضِعَ بَعْضِ أَصْنَافِ مَرْدَمِ وَدِيَانَاتِ
 و اعتقاد است و رسوم و عادات ایشان یاد کنیم **صفت عرب** امتی عظیمند از اشراف ازاد
 اسمعیل علیه السلام و مقام ایشان اقلیم دوم و سیوم است و ایشانرا فصاحت لسان و حکمت
 پیوسته بوده است و دبیانات و اعتقادات و رسوم عادات ایشان که حادث شده است
 هر یک از آن در فصلی یاد کنیم **فصل** عرب در قدیم الزمان بمثلت ابرهیم بوده اند علیهم السلام
 پس از آن مختلف شدند بعضی گفتند ما هی الا حیوتنا الدنیا نموت و بعضی عبادت می کردند
 مشغول شدند و گفتند ملائکه بنات خداوندند کَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فَيُجَالُزُونَ السَّمَاءَ
 سُبْحَانَهُ وَبَعْضُ عِبَادَاتِ أَقْصَامِ مَشْغُولِ بُوْدَنْد که مَا تَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُنَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى و
 اول کسی که بت پرستی احداث کرد در عرب عمر بن لُحی بود زیرا که او رئیس عرب بود و در آن
 وقت که او بیمار شد او را گفتند بر زمین بلغا چشمه ایست کرم اگر آنجا روی این مرض از تو
 برود چون این بشنید در آنجا رفت و مرض از او نرید شد و اهل آن دیار بت پرست بودند
 احوال بتان از ایشان پرسید گفتند اگر باران خواهیم بتان ما را باران دهند و اگر ما را
 عذوبی باشد این بتان ما را نصرت دهد عمر بن لُحی گفت یکی ازین بتان بمن دهید یکی
 بوی ادرند آنرا بمیان عرب آورد و ایشانرا عبادت آن دعوت کرد و هر بدعت که خواست
 در میان عرب تمام شد زیرا که کاهن بود و شیطان او را خبرها داد و رئیس ایشان بود
 و طعام و کسوت داد و وقت می بود بموسم ده هزار شتر بکشتی و ده هزار حله بدادی
 ریاست با و لاد او در مکه سیصد سال بماند ابن عباس رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و سلم که گفت وَفَتَّ لِي النَّارَ قَرِيبَ رَجُلًا قَطَرًا أَحْمَرًا رَقًا بَعْدَ زَوْجِ
 عرب را دین مختلف شد که بعضی سنکی پرستیدند و بعضی روغن و بعضی انگبین می
 پرستیدند آنکه در میان ایشان قحطی عظیم باز بدید آمد آن انگبین بخوردند و مردی می

سنکی نشستی و از بهر حجاج کعبه سوپق ساختی چون بمرد گفتند در اندرون آن سنکی است
 و آن سنکی می پرستیدند و نام آن مرد لات بودی و بنی نعیف آنرا پرستیدند و گویند
 در رستگان سخن گفتی و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ابوسعین را و مغیره بن سعید را
 بفرستاد تا آنرا باطل کردند و آن سنک را در زیر مناره مجسطایف نهادند و قدش را
 سه درخت بود آنرا پرستیدند زیرا که شیطان آنجا آمدی و آن ثمرات را رعایت کردی
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خالد بن ولید را گفت بیطن نخل رو و آنجا سه درخت
 از ثمره یکی بر خالد رفت و ببرد و باز خدمت پیغمبر صلعم آمد پیغمبر او را گفت چه دیدی
 گفت یا رسول الله هیچ ندیدم گفت برو و سیوم را نیز بر خالد نیز بیا مد و سیوم را ببرد
 زنی حبشی را دید که موی باز کرده بود و می آمد و از خشم دندانها بهم می سایید و دینش
 حرمی السلی از پس او می آمد و آن درختها را عزیزی خواندندی چون خالد از او بدید شمشیر
 سران فتنه زد و آن دیگر را ببرد باز خدمت پیغمبر آمد و از آن خبر داد پیغمبر صلی الله علیه
 و آله و سلم خبر داد ملک عزیزی را لعزیزی بعد ها گویند که خلیفه خواست که شب بن شب
 بر ملا نخل کند بفرمود تا کاهی او را گفتند بر منبر رود و سخن کوی برفت و حمد الله و ملوا
 علی التبی بکت آنکه گفت اَنَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ أَشْيَاهَا وَبَعْدَ الْأَسَدِ الْحَادِثُ وَالْبَحْرُ الزَّاجِرُ
 وَالْقَمَرُ الْبَاهِرُ وَالرَّبِيعُ النَّاطِرُ وَأَمَّا الْأَسَدُ فَاشْبَهَ مِنْهُ صَوْلِيهِ وَمَعْنَاهُ وَأَمَّا الْبَحْرُ الزَّاجِرُ
 فَاشْبَهَ مِنْهُ جُودُهُ وَمَدَاهُ وَسَنَاهُ وَأَمَّا الرَّبِيعُ النَّاطِرُ فَاشْبَهَ مِنْهُ حُسْنُهُ وَجَنِينُ كُونِ
 که اعرابی در بادیه میرفت خوابش غلبه کرد و بخت چون بیدار شد شتر رفته بود بر خفا
 و بطلبش ترمیرفت چپ و راست تا آنکه که ماه برآمد و عالم روشن شد شتر را باز یافت
 در قمر نگاه کرد و گفت إِنَّ اللَّهَ صَوَّكَ وَتَوَدَّكَ وَعَلَى الْبُرُوجِ دَوْرَكَ وَشَخْصِي كَوْدَكَ
 دیدم در عرفات در رهنی و شکلی شکل من کرد رخا طر من بگشت و این را اخلاق عرب
 باشد ناکاه آوازی برداشت چون رعد و گفت یَا رَبِّ اذْ بَعَثْتَ إِلَيْكَ الْأَنْبِيَاءَ
 و گویند اصحاب سلطانرا ذکر میکردند اعرابی حاضر بود گفت وَاللَّهِ لَأَنْ غَرَفْتُمْ وَ
 گوید کوفتی را دیدم سری فربه در دست داشت و نمیتوانست نگاه داشت مَا أَتَى الْوَلَدُ
 به عیانتی دیگر گفت مضیع با مراعات اعراب **فصل فی عادات العربین** اما چون

اوقات مواسم بودي واجتماع باس از هر قوی یکی برخواستی و مفاخر قوم خود یاد کردی
و اشعار ایشان ذکر کردی که متضمن آن بودی که میان دو کس تفاخر بودی هر یک تفاخر
خود و مثال آن ذکر آغاز کردی انش بن مالک رضي الله عنه کویده روس و خروج با هم
تفاخر کردند و س گفت منها غسل الملائكة وهو حطلة من ان اهب روز احد شهید
شد و او را ملائک غسل کردند و میاخی الذین وهو عاصم بن افرهم شهید شد مشرکا
مکه خواستند که او را مسئله کنند باری عزوجل زنبور بسیار بفرستاد تا کرد او را آمد
چنانکه کسی کرد او نتوانستی رفتن و منها بلع الارض و هو ثابت بن جبيب شهید شد مشرکا
او را طلب کردند تا مسئله کنند زمین او را و بر برد چندانکه طلب کردند نیافتند و میا
ما من ابتر لموت العرش كما قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم اهتر العرش لموت معا
بن نوادر خروج گفتند میا اربعة قوا القرآن في عهد رسول الله صلى الله عليه وآله
وسلم زيد بن ثابت و الحکب و معاذ بن جبل و ابو زيد و میا من ائد الله في شعره بروج
القدس و هو حستان بن ثابت و چنین کویده غالب بن صعصعه پدر فرزدق اشتری را
بخر کرد و از خراین هر یک را قطعه فرستاد و یکی سیم بن ریشل الزباجین را فرستاد او
خشم شد و روز دیگر اشتری را بخر کرد و بر هسایکان نفقه کرد غالب دیگر را بخر کرد سیم
نیز دیگر را بخر کرد و چنین یکی ازین میکشت و یکی او تا آنکه که سیم قاصر آمد چون بکوفه
آمد خویشان او او را تقبیح کردند عذاب آورد و گفت مرا اشتری را بجا حاضر نبود بفرمود
تا صد شتر بیاورند و جمله را بخر کردند امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت ان هذا
فما اهل بئر لغير الله فلا تأكلوه انما باند تا آنکه که جمله وحش و طیور بخورند
و جریر گفت فرزدق را در قصیده که امثال این و چنین کویده مردی عجمی را پی رسید
و از چشم شربی آب خواست جاریه بیرون آمد و از بهر آب و شیر بیرون آورد مرد
آن جاریه را گفت این قبیله را بکویده جاریه گفت بنی عامر مرد گفت الذي قال فيهم الشا
مثل هذا جاریه مرد را گفت تو از کدام قبیله مرد گفت از بنی تمیم جاریه گفت الذي يقول
فهم و از عادات عرب چنان بود که کسی با ایشان پناه گفنی او را مخالفت کردند و
محافظت فرمودندی چنین کویده که مالک بن جریم همدا فی قصد سوق کرد و در گدا

ازدهایی باز بدید آمدخواستند که او را هلاک کنند در خیمه مالک رفت مالک قوم را گفت
و اضافی الجهنم از دست چپ برفتند چشمه آب بدیدند عذاب از آن بخوردند و با خود برگ
و بسوق عکاک آمدند و حاجات را بر آوردند چون بازی گشتند بجای آن چشمه رسیدند می
آب نبود هاشمی آواز داد و گفت لایمال غنی جزاك الله صالحه و از عادات عرب آن بودی
که دختر را چون تمیز دآمدی او را بیا راستندی و با خود ببر دندی تا مکافی خالی و آنجا
حفری بکنند دندی و زنند در آنجا نهادندی و خاک باز بجای خود کردندی چون اسلام باز
بدید آمد آنرا منع کردند و همیشه چشم ایشان شور بودی که چون اشتری از عرب هزار شتر
فخی را چشم برکنند دندی و چون دو هزار شتری دو تا چشم برکنند دندی و اعتقاد چنان شد
که چشم برکنند چشم بد را از د و ور کنند و آنچنان بودی که چون اشتر از اجرب باز بدید آمدی
اشتران سلیم را داغ کردند دندی تا جرب برود و منها بقر النون و آنچنان بودی که چون بقر
آب رفتی و آب خوردی فوراً بر دندی تا بقر بترسیدی و آب بخوردی و بقر را بر دندی آن
برای کرم زیرا که او شیر ادی و شاعر کویده شعر اتي وقبلي سلكا ثم اعقله كالشور
يضر ب الماعيات البقر ومنها البط و آنچنان بودی که چون کسی از منزل خود بیرون آمدی
اگر مرغی از جانب چپ او در آمدی و بجانب راست رفتی آنرا مبارک شمردی و بطلب آن
رفتندی و اگر از جانب راست در آمدی و بجانب چپ رفتی آنرا مبارک نشمردندی و از
طلب حاجت باز گشتندی و فضل في اعتقاد اتم الفاسد پیشتر ازین وضع عمر و بن الحناده
و منها البحیرت و آنچنان بودی که کو سفندی هر سال پنج بار بچه کویده هر باری دو ماده نو
او را بشکا فتندی و او را رها کردندی تا چنان که خواستی چرا کویده و منها السائبة و آنچنان
بودی که اگر حاجتی خواستندی نذر کردندی که اگر آنرا حاجت باین دودی بر آید اشتری را
رها کردندی تا آزاد شری و آنرا سائبة خواندندی هم چنان بودی که اگر کو سفندی که
هفت شکم بزیایدی دو دو ماده و هشتم نری بزادی مادر آن نر را بشکفتندی بر آنرا
و آنرا وصیلة گفتندی و منها الحامی و آنچنان گفتندی که از فلی که ده بچه گرفتندی دیگر
او را هیچ کار نفرمودندی و اعتقاد داشتندی که این قربت و طاعتست با آنکه باری غنی
و جل فرموده ما جعل الله من بحيرة ولا سائبة ولا حام ولكن الذين يفترون على الله الكذب

وَمِنْهَا لَوْطًا وَأَيُّحَانًا بُودِي كَهْ زَنِي رَا فَرْزَنْدِ بَرِيستِي نَكاه دَاشْتِي تَا آنكَاه كَه مَرْدَم كَرِيم رَا بَعْد
بَكَشْتَنْدِي تَا نَزْدِ وَي فَهَادِي وَكَهْتِي كَه فَرْزَنْدِ بَرِازِن تَرِيد قَال الشَّاعِرُ وَمِنْهَا الْبَلَّةُ وَأَنْ
چَنان بُودِي كَه چُون كَسِي بِمَرْدِي اشْتَرِي بِسَر كُورَاوِبِ بَسْتَنْدِي وَرَهَا كَرْدَنْدِي تَا اذْ كَرِسَنَكِي
هَلَاك شَدِي وَأَيُّحَانًا بُودِي كَه اَكُورِي كَشْتَه شَدِي خُون اَوْرَا بِدِيَوَانَه دَاوَنْدِي تَا بَاشَتَا
اَز دِيَوَانَكِي خَلَاص يَافْتِي وَمِنْهَا الْهَام وَأَيُّحَانًا بُودِي كَه چُون كَسِي رَا بَكَشْتَنْدِي كَفَشْتَنْدِي فَن
اَوْبُو شَنُودَه وَكَرْد قَبْرَاو مِيكَرْدَنْد وَبَانَك مِيكَتَنْد وَكُونِدَ اسْقُونِي اَز تَشْكِي تَا آنكَاه كَه قَا
اَوْبَكَشْتَنْدَا آنكَاه اَدَام كَرْد وَتَشْكِي اَز وَي بِرُود وَمِنْهَا الصَّفَر وَأَيُّحَانًا بُودِي كَه كَفَشْتَنْدِي وَ
اَنْدَرُون مَرْدَم مَادِ بَسْت چُون مَرْد كُورَسَنه شُود اَن اَلْمَكِّي يَابَد اَن كَرْدِن مَادِ اسْت وَ
اَيُّحَانًا بُودِي كَه اَكُورِي خَواستِي دَر شَهْرِي رُود وَدَران شَهْر وَا بَا بُودِي بِرُود اَن شَهْر بِجَهَا
دَسْت وَا بَا بَسْتَادِي وَدَه فَوْبَت بَانَك خَرَبَكُورِي آنكَاه دَران شَهْر رَفْتِي اَز وَبَا اَيْمِن بُودِي وَ
عَرُوة الْعَصَالِيك خَواست كَه دَر خَسِرُود اَيُّحَا وَا بَا بُود كَفَشْتَنْدَا اَوْرَا خَرَكَن تَا اَز وَبَا اَيْمِن بَا شِي
فصل في امور المختصر بالعرب منها الحكم وَكَهات قَوْلِي بُود كَه نَفُوسِ بَشَرِي رَا حَاصِل شُود
بِوَاسِطَةِ اخْتِلَاطِ اَوْبَر وَجَانِيَّاتِ وَا زَان اَحْوالِ كَانِيَّاتِ مَعْلُوم كَنْد بِدَلَالَتِ مَنَاهَاتِ يَا
حَرَكَاتِ اجْرامِ سَمَويِ يَا غَيْرِ اَن جَاهِلِيَّتِ بَسِيَّاد بُود وَهَيَّاتِ اَيَّشان مَشْهُور اسْت وَكَهُولتِ
بِيعْتِ بَغِيْمْبَر صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم مَرْتَمَع شَدْنَا اَيْن رَهْزَان وَمِنْهَا الْقِيَامَةُ وَاَنْ دَوَقَّتْ
قِيَامَةُ اَشْرَاقِ قِيَامَةِ بَشَرِي اَمَّا قِيَامَةُ بَشَرِي اسْتَدْلَالُ بُود بَا ثَارِ قَدَمِ وَحَوا فَرَاغَاتِي كَه قَا يَاقَا دَرِيَا
كَه اَيْن اَشْرَدَران زَنَسْت يَامَرْد وَاَنْ پَر اسْت يَا جَوَان وَا مَّا قِيَامَةُ بَشَرِي چَنان بُود كَه مَوْلُودِي
بِرَقَائِفِ عَرَضَه كَنْتَنْد دَر مِيَّانِ دُورَن يَادَه ذَنْ وَمَادِرَاو دَر مِيَّانِ اَيَّشان بُود وَمَادِرَاو
اَز مِيَّانِ هَم بِرُون اَوْرَد بِوَاسِطَةِ دَلِيلِ خَفِي كَه قَائِفِ دَر يَابَد وَخَبِرَاو دَر يَابَد وَقِيَامَةُ دَر
عَرَبِ فَاصِيَّتِ سِي مَدِيحِ بُودِي وَمِنْهَا اَصَابَةُ بِالْبَنِي وَاَيْن فَاصِيَّتِ بَنِي اسَد بُودِي چُون
مَرْدِ خَواستِي كَه كَسِي يَا چَنِي رَا چِشْمِ دَسْدَسَه دُور چَنِي بِخُورْدِي اَنكَاه اَلْجَه دِيْدِي اَن مَرْدَم وَ
چَهَا رِيَاو غَيْرِ اَن كَفْتِي اَيْن هَيَّاتِ نِيكُوسْت وَشَل اَيْن مَن نَدِيدَه اَم رُوز تَمَام فَشَدِي تَا اَن
چَنَز رَا آفْت نَرَسِيدِي وَچَنِين كُونِد كَه اَمَر چِشْمِ رَسِيدَن مِيَّانِ بَنِي اسَد تَا غَايَتِي بُود كَه اَكُور
چَهَا رِيَايِي بَكَشْتَنِي اَوْرَا چِشْمِ كَرْدَنْدِي اَنكَاه غَلَام رَا كَفَشْتَنْدِي بِرُود وَكُوشْت اَيْن چَهَا رِيَايَا

بَخْر تَا كام چَنَدِي بِرَفْتِي سَقَط شَدِي وَغَلَام اَز كُوشْت اَوْبَجَرِيدِي وَمِنْهَا الْمَوْت فِي شَدِّ الْعَبْتِ
وَاَيْن فَاصِيَّتِ دَر بَنِي عَذْرَه بُودِي هَشَام بَن عَرَفَه كُودِي عَثْمَان بَن عَفَّان رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ رَا بِ
بَنِي عَذْرَه فُوسْتَاد اَز مَرَايِ قَبْضِ ذَكْوَه جَوَانِي رَا دِيدَم دَر سَايَه خَاثَه خَفَنَه وَبَاوَا ضَعِيف بِالْجَدِ
تَرْتَنِي مِيكَرْد وَمِيكَفْت **شعر** جَعَلْتَ الْفِرَاقَ اَلْيَمَامَةَ حِكْمَةً وَعِرَاقَ بَحْدَانِ اَهْلِي سَقَانِي
فَمَا تَرَكَا مِنْ قِيَةٍ يَعْلَمُ اَهْلُهَا وَلَا شَرَّ اَيُّهَا سَفِيَانِي فَقَالَ اَلَا شَفَاكَ اللّٰهُ وَاللّٰهُ مَا لَنَا
عَاصِمَتِ مِنْكَ الصَّلُوعُ بَدَانِي اَنكَاه شَهْقَه زَدَا اَيُّحَا بِرَه زَنِي بُود اَوْرَا كَفْتَم اَيْن چَه كَر اسْت
كَفْت اَيْن عَذْرَه بَن حَرَامِ الْبَدْرِي بُود چُون دَر وَي نَكاه كَرْدَم مَفَادَقْت كَرْدَه بُود اَمَّا
صَنَفِ فَرْسِ اَز اَوْلَادِ فَارَسِ بَن طَهْمُور سَنَد سَكَا اَيْن مَوْضِع اَكُور شُوان مِيَّانِ اَقْلِيمِ تَا
وَرَا بَع وَخَامَسِ وَاَيْن فَاصِيَّتِ اَقْلِيمِ اسْت اَهْل اَيْن اَقْلِيمِ خُوبَرَا زَجَلَه اَهْل اَقْلِيمِ بَاشَد
وَعا قَلْتَر وَا بَدَانِ اَيَّشان سَلِيم بُود اَز آفَاتِ وَا دَايِ اَيَّشان دَر وَقَا بَع رَا جَع بَاشَد وَصَا بَع
اَيَّشان وَعِلُوم كَه حَاصِل كَرْدَه بَاشَد فَاضَلْتَرَا اَصْنَافِ دِيكِر بُود وَرَوِي اَيَّشان خُوبَرَا
بُود وَا بَدَانِ اَيَّشان صَحِيح وَمَلْبُوسِ اَيَّشان يَا كُتُور وَا مَكُولِ اَيَّشان لَطِيف تَر وَتَدْبِيرِ اَمْرِ
وَسِيَّاسَتِ جَمْهُورِي **في دِيَانَاتِهِم** فَرْسِ دَر قَدِيمِ الزَّمَانِ دَر دِيْنِ صَابِيه بُودَنْدِي وَكُوكَبِ
پَر سَتِيدَنْدِي كَشْتَا بَن لَهْر اسَب وَدَر عَهْدِ زَرْدَشْتِ بَن سَدُومَان اَز فَرْسِ مَنُوجِ حَجَرِ
مَلِكِ ظَا هَر شَد وَدَعْوِي بَنُوتِ كَرْدَنِمِشْتَوَانَسْت بَكَشْتَا بَن مَلِكِ دَسِيدَن تَا يَكُور وَ
كَشْتَا بَن دَر سِيدَانِ فُشَسْتَه بُود سَطْحِ سَقْفَايُوانِ بَشْكَا فَنَتَنْد وَشَخْصِي اَز اَيُّحَا بِرُونِ
اَمْدِ چُون نَكاه كَرْدَنْد زَرْدَشْتِ بُود مَرْدَم بَعْضِي اَز خُوفِ بَخْشِشْتَن شَدْنْد وَبَعْضِي بَكَشْتَنْد
وَمَجْلِسِ مَشُوشِ شَد مَلِكِ اَز جَايِ خُود بَخْشِيد وَزَرْدَشْتِ رَا كَفْت قُوجَه كَسِي كَفْتَن مَر سُولِ
خُدَايِمِ وَنَزْدِ قُوا مَدَه اَم مَلِكِ كَفْت اَكُور چَه فَرُود اَمْدَن قُوا زَيْن سَقْفَايُوانِ دِيدَم لِيَكِن
بَرَايِنَقْدَر اَخْتِصَارِ نَكَمِ پَشِشِ مَاعِلَاو حَكْمَا هَسْتَنْد مِيَّانِ قُوايِ اَيَّشان رَا جَمِعِ كَنِيم تَا بَا قُوايِ
كَنْتَنْد اَكُورِينْد اَتْبَاعِ قُوايِ كَرْد اَتْبَاعِ قُوكَنِيم اَنكَاه بَفَر مَود تَا مِيَّانِ اَوْبَعِلَا جَمِع كَرْدَنْد وَعِلْمِ
اَز مَانِ سَخْنِ اَوْبَشْنِيدَنْد پَشِشِ مَلِكِ اَمْدَنْد وَكَفَشْتَنْد اَيْن مَرْد رَايِي صَحِيحِ وَقَوْلِي دَر سَتِ دَاوِدِ
وَدَر سَخْنِ اَوْخَلِّي نَسْت لِيَكِن يَكُ چِيْزِ مَانْدَه اسْت وَاَنْ اَفَسْتَه كَه اَز مَعْجَه طَلَبِ كَنِيم كَر فَا
عَادَتِ بَاشَد مَلِكِ كَفْت اَيْن مَعْجَه چَه چَز بُود كَفَشْتَنْدَا وَا بِرَه بَنْدِيدَم سَخْتِ وَبَاوَا بِرَه كَه مَاسَا

دانیم اورا طلا کنیم آنکه یکن سر کماخته بروی ریزیم اگر از آن هلاک شد امر او منقطع شد
 و اگر از آن خلاص یافت اتباع او باید کرد زنده شد بدان راضی بود آنکه کتابی را که میگفت
 بروی اترا ل کرده اند و نام استا بود حاضر کرد و گفت خدایا تو این کتاب بر من فرستادی
 ضرر این سر را از من دفع کن آنکه فرمود تا بروی ریختند بر سینه او برفت و در حیات
 او بهر سر سویی جنبه متعلق شد و آن صادر قرار در خزاین ملوک مجوس یافتندی بعد از آنکه
 کشاسب او را اجابت کرد و بفرمود تا چند آنکه مملکت او بود در بلاد آتش فانیها بنا کردند
 بعد از آن هفتاد سال بماند و ملت مجوس را محکم کرد و آتش را قبله ساخت بمعبود او و بر
 بود تا ملت اسلام ظاهر شد **فصل فی عاداتهم منها حسرت ملوکهم و انصاف ائمه اسیرت ملوک**
 کسری چنان بودی که هر که ظلامه داشتی ملک آنرا خویشن شنیدی و در بعضی اوقات
 نمیتوانست ظلامه شنیدن بفرمود تا بنویسند و بوی رسانند بعضی از آن بملک نمیرسید
 از آن جهت که حجاب مراقبت میکردند بفرمود تا صندوقی بر در سرای ملک بنهند مقل
 و هر که اشغلی باشد رفقه خود را در آن صندوق اندازد و بعضی رفاع را مقصود فرود
 میشود زیرا که ملک در یک هفته نزدیک مجلس کسری بود جرس بیا و میخند و هر که اورا طلا
 بود بیامدی و جرس را جنبانیدی در حال کسری بدافستی که مظلوم بر در است هفت سال
 آن جرس کسری جنبانید بعد از آن یک روز آن جرس بر آمد کسری حاجت را بفرمود تا مظلوم
 بیا و رند حاجت بیرون آمد کسری را ندید گفت جرس بخویشن جنبانید بر بین تا او را که
 جنبانید حاجت گفت در از کوشی خود را بدان مالید بجنبید گفت در از کوش را بیاور
 در از کوش پیش کسری آوردند پیر و لاغر و ضعیف بود حاجت را نمیدانی این مظلوم است
 بفرمود تا او را یا صطل بر دهند و آب و علف دادند آنکه بفرمود تا او را از شهر بیرون کنند
 و بگردانند و از صاحب او پرسند گفتند این در از کوش از آن کاذبی بود چون پیر و
 ضعیف شده بود و کار نمیتوانست کرد او را رها کرده بود پس بفرمود تا کاز را بیاورند
 او برین کار کرد بفرمود تا بحضور عدل و آب و علف او را میدهند تا آخر عمر در از کوش و
 اما سیرت رعیت چنین گویند که قباد بدی رسید و او زنی را دید با کوزی در آن دیه
 که کوزک بخواست که از درخت میوه چیند و آن زن رها نمیکرد قباد آن زن را گفت چرا

نمیکزادی که بکشد گفت زیرا که هنوز نصیب ملک بیرون نکرده ایم هر چه پیش از قیمت بر کپی
 خیانت بود چون رعیت خیانت کند پادشاه عدل نکند آنکه برکت بر خیزد قباد را این سخن
 از آن که این کوزک از درخت میوه چیند وزن نمیکزاشت عجب آمد و گفت رعیت مادر
 سختی انداز قبل ما بفرمود تا خراج بر املاک احداث کردند و رعیت را مطلق کردند تا چنانکه
 میخواستند در املاک تصرف میکردند **و منها جلعی هم التیر و زوالهم** و آنچه بود که چندی
 روز منادی ندا میکرد که از بهر فلا نوز مستعد باشید و هر که را جتت هست باید که سولا
 کند و هر که را بروی حقیقت یا بیکه رضای عظیم حاصل کند و چون روز بودی منادی رفت
 و ملک ندا کردی که هر که امروز کسی را منع کند از آنکه پیش ملک آیند ملک از ایشان بریت
 آنکه قضای اربابات حاجات پیش ملک نهادند و ملک یک بیک مطالعه میکردی و موبد
 موبدان قاضی القضاات بودی و بر دست راست پادشاه نشسته بودی و ملک وقایع
 با او مشاورت کردی و فضل میفرمودی و اگر کسی را باملك دعوی بودی ملک بر حق
 و پیش موبد موبدان بنشستی اگر بر ملک حق بودی بنشستی و اگر نبودی او را نادیده بود
 و بفرمودی تا ندا کردندی که این جزای کسی است که خواهد که ملک معیوب کند **و منها**
ان الله کل واحد علی مرتبه اگر کسی خواستی که از مرتبت خود ترقی کند بکذاشتندی تا آن
 که اگر خواستی که صفت خود بگذارد و صفت رفیع تر کند نکذاشتندی و چنین گویند
 که افشروان افطاکیر را حصار میداد مدتی آنجا بماند بشهری که نزدیک آن بلاد بود
 و فرستاد که ما را بنفقه حاجتست اگر از مال معامله حاضر است بفرست و اگر نه از اقینا
 شهر بستان و خراج در ازای آن باز ده بعضی از اغنیای شهر گفت این مقدار مال من
 بدهم بی آنکه عوض آن طلب کنم بشرط آنکه ملک دستوری دهد تا فرزند خود را کتاب
 بیاموزم عامل این سخن را بکسری نوشت کسری گفت این مال را بعوض بستان و این
 مرد هیچ مستان زیرا که مضرت فرزند من بکتاب فرزند او پیش از منفعت مست بدان
 مال چرا که فرزند او کتاب بیاموزد و زیر یکی از فرزندان من شود و او بابت وزارت
 نباشد و نداند وزارت کردن ملک بروی بفساد آید **فی خواص العرب** چنین گویند
 در فرس ده کس بودند که در همه اصناف مردم مثل ایشان نبود و نباشد و نه فرسین

اول فریدون الملك بن قباد بن جمشید جمله زمین مملکت او بود و عالم را بعد از اوستا
 آیدان کرد بعد از آن که از جور و خاك خراب شده بود و فردوسی درین معنی گوید **بیت** فریدون
 فرخ ورشته نبود و رشك و زعنبر سرشته نبود بداد و دوش یافت این نیکویی و قوداد و دوش
 کن فریدون قوی و دیم اسکندر بن دارا پادشاهی عظیم بود و حکیم بود و تلبیدار سلطان
 بود ترک و هند و چین منقاد او شدند و از دنیا رفت و او را سی و دو سال عمر بود سیوم
 کسری او را نام افشیران بن قباد بود و زمان او جفس زمان اکاثره بود و کدام شرف
 در مقابل این باشد که **بذل الفاظ یغیر صلعم آمده بود که ولدت فی زمن الملک العالم العادل**
 و عدل او تا غایتی بود که جرس او بخت بود بر سر ای خود تا مظلوم آنرا بچیناند و ملک را
 از آن خبر شود هفت سال بگذشت و آن جرس را کس بچینانید چهارم بهرام بن یزدجرد و او
 بهرام بود که گشتندی و مثل او تیراندازی نبود چنین گویند که یکروز کله آهو بروی بگذشت
 و با او گشتندی بود از گشتن کان خطبه او را گفت فلان آهو را چگونه ذم کنی زک گفت سم
 او را بگوش بد و ز بهرام گمان گهر بر گرفت و مهر بر گوش او زد آهو پای برداشت و گوش را
 می خارید تیری بینداخت و سم او را با گوش بد و خت پنجم رستم زال سواری بود که کوشش
 او بر پشت اسب نشست و از خاصیت او آن بود که اگر با هزار سوار بود هزار در مقابل هر
 بودی و هزار هیبت بودی رستم بشکستی و اگر با کسی مبارزت کردی مرد را به نیزه از پشت
 اسب بر گرفت و فردوسی گوید **بیت** جهان آفرین تا جهان آفرید سواری چو رستم نیامد
 بدید ششم جاماسب پنجم در بر کشاسب بن لهراسب بود و او را کتا بیست احکام جاماسب
 گویند حکم کرده است بر فرقات و در اینجا خبر داده است بخروج موسی و عیسی علیه السلام
 و منشاء محمد و زایل شدن دین مجوس و خروج ترک و خرابی عالم و خروج شخصی که ایشان را
 دفع کند و مثل او بختی در هیچ صفت نبوده است هفتم بوزیر جمهر بختکان و وزیر اکاسره
 بود و صاحب دای و تدبیر و عقل و ذکا و حکمت خطایی بغایت خوب گوید و چنین گویند
 که از هندی شطرنج وضع کردند و بکری فرستادند بوزیر جمهر آنرا بیرون آورد که چون باید
 باخت و در مقابل آن نزد نهاد و دهند فرستاد هفتم باربد مغنی کسری بود و او را در
 شیوه تلبید نبود چنین گویند که هر که خواستی که کاری بر کسری عرضه کنی و نیازستی آنرا عرضه

کردن به باربد گفتی تا او آن معنی را در شعر بیاوردی و بران شعر آوازی تصنیف کردی و
 آن قول پیش کسری بگفتی کسری را معلوم شدی نه شبید و آن اسبی بود بغایت نازک و
 خوب و او را خاصیت های بسیار بود چون بمر کسری برنجید بفرمود تا در جبل بیستون آید
 از سنک بباختند و صورت آن اسب در میان آن ایوان ساخته و کسری بر پشت آن نشسته
 و زرهی پوشیده و صنعت آن صورت تا غایتی خوبست که بعضی گویند که آن صورت کار
 جتن است و آدمی چنان نتواند کردن و از تدفیع آن صورت آشت که آنجا باز بدید کرده و
 صورت که تراشیده آنجا که سیاه باید سیاهست و آنجا که سفید باید سفید است و آنجا
 که سرخ باید سرخست از برای این معنی گویند که این صنعت پیش از وقت بشر است این عمل
 جتن باشد دهم فرهاد که قصر شیرین بنا کرده است و میخواست که بیستون را بکشد پاره ازان
 برید است و جمعی گویند شبید زهم صنعت فرهاد است زیرا که او عاشق بود و دراز ایوان
 صورت شیرین کرده است در غایت خوبی و چنین گویند که شخصی بران صورت که بر دیوار
 بود مفتون شد این زمان بینی آن صورت شکسته اند تا کی بران مفتون نشود **اما**
صنف دوم امتی عظیم اند از نسل عیص بن اسحق اند علیه السلام و ایشان سکان غربی
 خامس و سادس اند و بلاد ایشان بلاد **همی** واسع است و مملکتی عظیم و غالب بر الوان ایشان
 بیاض باشد و میل ایشان بله و وطرب بود زیرا که آن طرف تعلق بر مهر دارد **و فی دیانا**
الروم و مردم روم در قدیم الزمان بر اعتقاد فلاسفه بودند و زیرا که ملوک ایشان حکما
 بودند و رعایا تابع ملوک بودند و حکما دران زمان قبرت رسل بود و بعقل خود و
 واسطه مجاهده و ریاضات تا بجای رسیدند که فرق میان انبیا و ایشان بمایلی چند
 بود و رای ایشان چنان اقتضا کرد که ملک باید که علم زمان بود و بیشتر از همه بعقل
 و صحت بدن تا صلاح دین و دنیا را حاصل بود و خلق را بتهدیب نفوس مکارم اخلاق
 فرماید و اذیت حیوان را دفع کند و چون در ملکی خلل باز بدید آید دیگر برافضی کند
 و امر بدین قاعده بود تا آنکه که ملکی از ملوک وقت رفتی و او را آفتی رسیدی **فهم**
 میکردند که دیگر برافضی کنند آن ملک گفت زمانی صبر کنید اگر این آفت را علاج
 من اولیتر که ملک باشم و اگر نه آنکه خواهید اختیار کنید و از اینجا بلاد شام رفت تا

معالجه کند در شام ملت نصرانی ظاهر شده بود ملت نصرانی اختیار کرد و جمعی را از فردوس
ورهای این از روم با خود آورد و قوم را بملت نصرانی خواند و آن قوم دعوت قبول کردند تا
آنکه جملة نصرانی شدند بعد از آن سه فرقه شدند قومی گفتند **المسیح ابن الله** و ایشان را ملکیانی
گویند و هم ایشان را در تزیین یاد کرده و آنجا گفته **وَقَالَتِ الْنَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ وَفَرَّقُوا**
الَّهَ بود و روح القدس و مسیح ایشان را بطوری گویند و در تزیین گفته اند **لَقَدْ أَخَّرَ الَّذِينَ قَالُوا**
إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ وَفَرَّقُوا سَيُومَ كُفْتِهِ که عیسی علیه السلام خداست و ایشان را یعقوبی گویند
و این اعتقاد این زمان باقیست **فی عادات النصارى** ایشان را عباد بود چون سمار و تنی
و رزم و زین روزها بله و وطرب و اکل و شرب مشغول باشند و مردم بکناس مضاری نروند
و ملت عزم بیعت کنند و در راه او را حین بروید و با او مشایخ بملت نصرانی کرد بر کدوا
آنکه شبیان آنکه صبیان و صلیبهای نزد ایشان بود و بطارقه آیند و بر دست ایشان
حجره زین بود و در آنجا عود سوزند و ملوک آیند با ایشان صندوقی بود و در آنجا
ثبات ملک بود که در آنجا نماز گذارد و شیخی آید با وی طشتی و ابرقی زین و مرصع بلکدر
جامه زر کشیده بود و زیر پیاده در رکاب آید و هر خطه ملکا گوید که مرک یاد کن چون
بدرکنیه رسد و زیر را گوید که امر جملة این خلق در کردن تست هر چه بلری عرق جل از
من پرسد حواله بنویسم چون در بیعت رفت آن جامه بر کند و در زیر پوشانید
و دوات مالطن در کردن او افکند و گویند در میان مردمان عدل کن چنانکه بلاطین کرد
آنکه شیخ ابرق و طشت پیش آورد که وضو سازد و جامه نماز در پوشد و نماز کند چنانکه
عادت ایشانست و در کنیه قسطاطسه حوضها بود اما بصورت در آنجا ترکیب کرده
بودند از دهن و غسل و خمر و آب بیرون می آید و آن با عیان لظیف کرده باشد بمشک و
سنبل و قرقفل هر که در بیعت بود از آن بخورد و ایشان را عادت چنانست که در بیعت همدست
خورد و صورت حکما ملوک رها نین از آنها نکارند از برای تبرک و استیاس ایشان را در صورت
دستی تمام باشد تا غایتی که صورت بنکارند خندان و کریان و صورت بنکارند شاد و دلشان
و چنین گویند که صورتی بشهری غریب **سبیل** میری او را در آنجا برد و همایی
کرد چون مست شد با وی زرد داشت زرازی بستند و او را بجای دور بردند و رها کردند

باشد یا عقرب زده نافع بود حدقه چشم او اگر کسی بر خود بندد خوابهای خوش بیند و اگر حاجت
الفار در خرقة بچد و بر کوفه گی که بسیار کردید و بدخوابد بندد از وضع شود و اگر بچنین
بر صاحب رمد بندند شفایابد و اگر سلطان را همچنان درست بروی بندند نافع تر بود
و اگر خارا و بر آتش فهند و زیر دامن کسی که او را تب ربع بود هفت بار دود کنند تب
از وی زایل شود و اگر پای او را بر صاحب خان زیر آویزند یا چیزی از کافور داخل کنند خال
زایل کند و اگر کسی پای او را با خود نگاه دارد از ضرر بر این باشد **سلطان البحر** شکل او
شکل عجیبست پنج مارند و ایشان را یکمراست و بسقوریدس گویند که هر که او را بسوزد چندان



پوست از وی بفتند و آن
پوست را بدان طلا کنند
و بر اندام خود مالند کلف را
از وی میرد و بهق را زایل
کند و اگر در چشم چهارپا

افشانند بیاض از وی زایل کند و اگر بامک در چشم کنند طفله را زایل کند شیخ الرئیس گویند
که رماد او دندان را پاک کند و غر و جرا خشک کند و جرب را نافع بود **سقنقور**



شیخ الرئیس گویند نوعیت از سوسمار
ماهی او را در نیل مصر یابند و او را گویند
که از فلج تاجت و اگر او را بیرون آب
پرورش باشد و لذتخا بود و اگر در آب
بود سقنقور باشد تا خود بیضه کجانه

خواص اجزائه گوشت او قوت باه و بیفزاید خصوصا وقتی که او را همچنان باه باز بید
آید تا غایتی که بجای زایل نشود تا آنکه که عدس نیا شامد به این نشود و اگر سر زده سینه
صلب او بر صلب خود بندند قوت باه باز بید آید و او را درین کار خاصیتی تمام عجیب
سلحفا او را بسیار سی کشف گویند هم جری باشد و هم بری اما جری عظیم بزرگ باشد
تا غایتی که مردم پندارند که جزیره ایست همچنین حکایت کنند بعضی از تجار که در

دریا جزیره یافتیم در آن جزیره گیاه بسیار بود کافون در زمین بکنیم نادیک بر فیم چون
آتش را فروختیم جزیره در حرکت آمد ملائحان ما را گفتند که این جزیره نیست کشف است که



حرارت آتش بدور سید
این ساعت فرود آمد
گویند که چون کشف بیضه
نهد در مقابل آن بنشیند
و همت بر و کار دباری عز
وجل در آنجا بچه بیاورند

زیرا که او بیضه را در زیر نتواند گرفتن که اسفل و صلیات و در و حرارتی نباشد که بچه
از آن منقلب شود و چنین گویند که چون کشف نر خواهد که با ماده جمع شود و ماده نر
نر برود و گیاهی در دهان گیرد که از خاصیت آن گیاه آنست که حاصل و مقضی الحاح باشد
و ماده او را مطاوعت کند و آن گیاه را بنجم مرگ بپایه خوانند و آنرا مردم نشناسند که آنکه
کشی او را در دهان کشف بیند و باشد که کشف دم مار بگیرد و سر در زیر کشد مار خود را
بر پشت او زند تا هلاک شود و هیچ مضرتی با او نرسد **خواص اجزای** هر عضوی که از
اعضای مردم که در دندان آن عضورا از کشف بر زمین در و جع از و نایل شود و پای او بر پا
منقرس بندند به شود راست بر راست و چپ بر چپ و خون او اگر بر موضعی که موی باشد
بر کنند آنکه او را بخون کشف طلا کنند و بار یا سه بار دیگر آنجا موی بر نیاید و تا این
آن در زمان قوی تر باشد اگر زهره کشف بحری را با عسل در چشم کشند سفیدی را دفع
کند و از فرود آمدن آن منع باشد اگر پشت او را با عسل در چشم کشند سفیدی را دفع
نیاید **خواص** نوعیت از ماهی مشهور شیخ الرئیس گوید ریاضه او تا لیل را قطع کند



شبوط نوعیت از ماهی
معروف بصغر و از آن بسیار
باشد طول و ذراع باشد
عرض او چهار انگشت و گوشت او

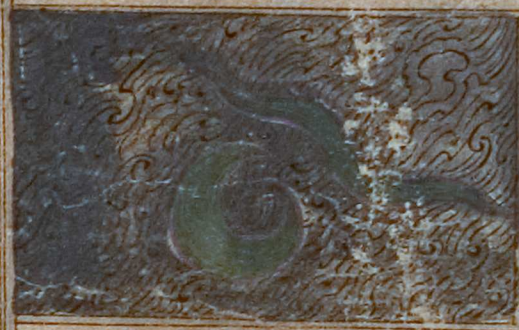
بغایت خوش بود و هیچ ماهی را گوشت بدان خوشی نباشد حاخط گوید که از صیادان شنیدیم
که گویند چون شبوط در دام افتد و اندک خلاصی نیست بقدر ده که باز پس رود آنکه مقدار
ده که به هوا جهد و دم بشکافد و از آن بیرون رود **شبین** حیوانیست بحری و او را شکلی
عجیبست و در اسفل و نیشی است منقلب و چنین گویند که پوست او پستانند و بدن آن
بماند در حال در دندان ساکن شود **صین** ماهیست کوچک در شام از آن بسیار است
و اهل شام او را صیر گویند اگر کسی را در دهان باشد این ماهی را بستاند و آب کامه مضمضه
کند قلاع خبیث را نافع بود **ضفدع** حیوانیست بری و بحری چشمهای او بسیار باز باشد



و او در آب ایستاده باز بندد آید
او را در آب چیزی ظاهر شود مثل
رودکانی بعد از آن در آن رودکان
چیزی بدید آید همچون چا و رسیا
آن رودکان از آب حب پر شود و چون

از بیرون آید بر شکل کرمی که او را کفیلز گویند و بعد از روزی چند دست و پایش بدید
آید و او را در تن هیچ استخوانی نباشد بعد از آن بتولد و تا مثل نیز باز بندد آید و بیاک
و او از او شب بسیار بود اگر آتش بیند خاموش شود **خواص اجزای** گوشت او زهر است
و اگر عیاذا بالله کسی را از آن بدهند شکم او بزرگ شود و اسهال باز بندد آید اگر بری
باشد فضل او قوی تر باشد و اگر آبی باشد در حال بر تا لیل بندد و زایل شود و اگر شکم بزرگ
و بر لیس ما رفهند نافع بود و ضفدع را با پیاز و عسل بپزند و او را به صحنه ای بخورند شیخ
الرئیس گوید که اگر کسی از او بخورد لون او تیره گردد و چشم او تاریک شود و بخور باز بندد
آرد و از حادث شود و عقل بخنط کند و اگر سلامت ماند دندانهایش بیفتد حاخط
چنین گوید که شیر در آن موضع که ضفدع باشد در آن پیشه زود و بلیس گوید که اگر
ضفدع را با بلای دیک که جوشد بنهند جوش او بشیند و اگر با کسی بندد که او را تب
ربع آید آن تب از و نایل شود و از خواص عجیب شنیدیم در آن زمان که در موصل بودیم که
صاحب موصی کوشتی ساخت در میان باغی که بود آنجا ضفدع بسیار باز بندد آید و بپزد

امیر شب با نجات هر وقت صفای بانک میکردند امیر از بانک ایشان زحمتی هم یافت شخصی مدتی
و طشتی پی آورد و در آن برکه بروی فوفها و مادام که طشت بر روی آب بود هیچ بانک نمیکرد
بلیناس گوید اگر زبان او در زبان کنند و بیستم دهند و حال معترف شود اگر بر دل زنی
فهند که خفته باشد آنچه کرده باشد بگوید و او خفته بود و اگر خون او طلا کنند و بر
جایی که خواهند که موی بر نیاید بمالند نافع بود بلیناس گوید اگر کسی را روی بخون صفع
ملطخ کنند هم کس و را دوست دارد و اگر خون او بخورد کسی دهند لون او تیره شود و
اندازد تا هلاک شود و اگر شتم او برین دندان نهند بیفتند بیدری و شیخ الرئیس گوید اگر
صفع بستانی نه صفع آبی اگر کسی را اندام بخون این صفع بمالد از سرما تا آلود نشود



علق حیوانی بود سیاه چند انگشتی
و در آبها بود اطباء چون خواهند که
خون او از عضو خواص بیرون کنند
او را بیاورند در میان کل و نزدیک آن
عضو برند علق را بدان مثبت شود و

و خون او بکشد آنکه آب نمک بروی بریزند در حال نیتند و باشد که صفات او در میان آب حیوان
بخورد علق در میان حلق او بگیرد و از خواص عجیب او اینست که چون آبکینه که از آب بالایی
کوره بنهد تا سخت شود اگر علق را در میان آتش چون دود او آبکینه
دست جله شکسته شود و اگر در تنور خیار اندازند تا ناهنجار در تنور افتد و اگر علق را
بگیرد در میان آب چنانکه گفتیم و اگر موی رو به علق دود کنند هر چه آید باشد از
بق و بعضی جله هلاک شوند و اگر علق را در شیشه کنند تا ببرد تا آنکه بسایند و موی
از عضوی بر کنند آنکه بدان طلا کنند هیچ موی پس از آن بر نیاید **صدفی** حیوانیت
صدفی بکشد از آن بسیار است و بر زمین بابل نیز باشد و این حیوان را در بغداد دیدند
در میان بقل و او را خانه باشد از صدف مدور و از آن خانه بیرون آید و آب از رود
خانه با خود کشد و او را جانی بود که از آن تنگ تر نبود سری و دو گوش و دو چشم
و دهن و چون از خانه بیرون آید و چون در اندرون رود همچنان نماید که صدفی و این

حیوان بیشتر آنجا بود که ناردین بود زیرا که ناردین غذای اوست و چون تابستان شود
و آبها خشک شود از آن بسیار باز بید آید و بوی او خوش باشد زیرا که ناردین
غذای اوست و از خواص او آنست که اگر بخورد کمند صرع را زایل کند و خاکستر او دندان
بزداید و اگر بر عضو مجروح فشانند با صلاح آورد و الله اعلم بالصواب **فمن الماء اسب**



آبی چون اسب بری بود آنکه کمال
و دنیال او بسیار تر بود و لون او زیتا
و سم او شکافته بود همچون سم کاو و
جا خط گوید که او در نیل نهند را خود
و بر نهنک غالب باشد و الله اعلم و

صحت ذلك و باشد که این اسب بر اسب اهلی حید و از بجه بیاید در غایت خوبی و
گویند که شیخ ابوالقاسم که کافی رحمة الله علیه و او شیخی بزرگوار است از مشایخ خراسان
و برکنار آبی آمد و با او اسبی مادیان بود از آب اسبی بیرون آمد و بر و نطفه ای
سفید بود و او را مدبر گویند و بران مادیان جست بجه بیامد بر شکل فلی در غایت
خوبی چون سالی دیگر شد همان وقت بدان مکان آمد بر طمع بجه دیگر فلی از آب
بیرون آمد و آن بجه را بدید زمانی او را بی بویید آنکه در آب جست و بجه نیز از
پس او در آب جست شیخ بآن مکان هر وقت بآن مادیان از بهر گریه و او را از آن وقت
ابوالقاسم کرکان نام کردند **فمن الحیوان اسب** دندان او نافع بود از بهر درد شکم و چین
گویند قوی از سودان بر طرف هند اند چون ماهی بخورند آیشا نرا در شکم باز بید
آید اگر دندان اسب آبی بر مرض آن بندند زایل شود و همچنین نافع بود از بهر صرع و
که اول ماهها افتد استخوان آن اسب بست است و بجم او صمد است و خازن را در اول
کند اگر خایه او را بسایند و شربت کنند از بهر زهر کندگان نافع بود و از پوست او
در میان دیو می فر کنند آفات بسیار مذهب شود و اگر خاکستر او بر روی چشم نهند
در حال زایل شود **قارطوش** ماهی بزرگست اگر در مرکب بندد و مرکب را بشکند و ملاطفا
چون محل او بداند رکوبی حیض از مرکب در آویزند مادام که آن رکوب مرکب بود هیچ

ترویک آن زود و بکریز **قسط** ماهی بزرگت تا غایتی که استخوان پهلوی او قطره ساند
و مردم بروی گذرند اگر برص را بشیم و طلا کنند برود باذن الله تعالی **قندز** حیوانی است



آبی و بری در شهرها باشد
اما او را قلد نباشد از بلاد
ایسوارند و در شهرهای بزرگ
باشد و خانه او را دوری باشد
یکی در خشک و یکی در آب و

او را خادمی باشد در خانه و در خانه بسازد یکی از بهر خرد و یکی از بهر
خادم و مکان جفت عالیتر باشد از مکان اولاد و مکان خادم در اسفل باشد اگر آب زیاده
شود یا بعد و بی از جانب آب آید اذان در که بخشکی باشد بگریزد و اگر عدو از جانب خشکی
بیاید اذان در که جانب آب باشد بگریزد و غذای او ماهی بود و از چوب خلع و خادم
اما چوب خلع را بدندان بکشد و میکشد تا خانه خادم و بخار پوست خام او شناسد زیرا
که پاره های موی او از جانب چوب و راست ریخته باشد از پس که چوب خلع کشیده باشد
اما پوست مخدوم بدین شکل باشد زیرا که ماهی صید کند خانه او چند پند است راست
و بعضی گویند چند پند است خانه سک آیت و مجرب است از بهر دفع رنج الصبیان یکجمله
در حال زایل کند چون با جلاب با کوفه دهند بوی او بگناید کریم باشد شیخ الوکیلی
اگر چند پند است باشد نافع بود از بهر ریشهای استر مهلك و از بهر جمله امراض و مار و شاد
چون رعشه و کداری و فالج و شیخ و خلا و شیان و باد های غلیظه که از ایشان دفع کند
فندق الداء فقط خار پشته را گویند و فقط الماء حیوانیست مقدم القدم او فقط داء
نمیدارد اما ماهی و چنین قوسه که چشم او پند کوی باشد رنج دارد و سیاه موی نبود
او را بنده ای که بران محوس خوانند و او را همی خورند **اجزائه** گوشت او خوش
و ادویه بود و اگر پوست او بستانند و طلا سازند جرب را ببرد و از پوست او
طبل سازند و کاسه او سفید روی بود چون بران کاسه طبل زنند سبع بگریزد از
او از او و هوام میبرد **حوی** ماهی نیست قوی و بر سر او شوکی باشد قوی و کبرا

بر آرد بر روی ماهی و ماهی را جوج و ماهی جوج و آنجا بیند از ناغای ایشان شود
اجزائه گوشت او را بر عضه او فهند نافع بود و بر خوان او هر که در طلا کند و در جاب
کوبد که هر که گوشت او را بر عضه او فهند نافع بود و بر خوان او هر که در طلا کند و در جاب
محببتی عظیم میان فاعل و مفعول بازید آید **حرایه** او را بقاوسی ماهی خوانند
و متولد شود از مار ماهی و طبع او بر طبع مار قریب بود و او را جاحط گویند که مار ماهی موش را
شکار کند همچون کرب که گفت بقره بصره مار ماهی بشت بیاید و در زیر آب پنهان شود چون
موشان بیایند که شرب آب خورند بجهت و ایشان را صید کنند **خواص اجزائه** و چنین
گویند که هر که زهره او را بر آب دیوانه سقوط کند دیوانگی از وی برود و اگر گوشت او را
بخورند آواز را خوش کند و از آن ضما سازند و پیکان را از اندرون اعضا بیرون کند
و اگر از بخورند به راه را قوت دهد **ملک** و این حیوان نوعی از مار ماهیست و در زیر
ریگ باشد اول روز و آخر روز بیرون آید از جهت غذا و اگر او را زحمت کنند از خون
نیاید و عظم او نرم باشد اما گوشت او را بتوی خورد و **خواص اجزائه** و گوشت او را
اگر زنان بخورند فربه شوند و ایشان را هیچ به ازین غذا نیست **دلفین** ماهیست که غریقی
بر هاند و احباب مرکب مبارک شمرند و چنین گویند که اگر کسی غریق شود دلفین او را
سوی ساحل آورد و باشد که در زیر او رود و او را در پشت گیرد و بیاورد بنال خود بدست
او فهد و او را بساحل آورد



و گویند او را در جناح
در از چون **اجزائه** گوشت او
شرع بر افراشته جناحهای
خود را بر افرازد و تشبیه کند

بشرع و کب و چون مانده شو جناح و فهد و چون غریق را بیند قصد او کند و ماهی معرق
خواص اجزائه گوشت او را در عضوی فهد که در و شوک یا مضل باشد بیرون کند باذن الله
تعالی و اگر با حصا سود بپزند اندرون را از حت الفرع پاک کند و قوت باده بفرزاید و اگر
الب را زایل کند **اعاده** ماهیست که گوشت او در بحر باشد و در غایت برودت و خاصیت او

اقت که اگر در دام افتد صیاد در سن دام بکشد تا بر خشک کشد از غایت این ماهی
 لوزه بر اعصاب صیاد افتد و نتواند که آن جل را نگاه دارد و اگر جل را از سر و سر زرها
 نکند بیم بود که حرارت غریزی او منقطع شود از پروت این ماهی و صیاد چون بداند که این
 ماهی در دام افتاد در سن را برود رختی یا بر سکی بندد تا آنکه که ماهی بکشد یا بمیرد آنکه آن
 خاصیت از و زایل شود و اطباء هند گوشت این ماهی را در امراض جارا استعمال کنند و چنین
 گویند که اگر مرد آنرا با خود دارد زن یک زمان از وی مفادقت نتواند کرد و اگر زن با خود
 همچنین بود **زامور** ماهی مشهور است صیادان چون او را در دام ببینند رها کنند و بسیار
 شمرند و چنین گویند که زامور چون مرکب در بحر پاشد پیش او رود همچون دلیل و اگر ماهی
 بزرگ قصد مرکب کند زامور در گوش او رود و مغز او را میخورد و ماهی بزرگ بقدر ریاض
 فرو شود و سر بر زمین زند تا هلاک شود آنکه زامور بیرون آید و برود **سبلانس** ماهی
 مشهور است بنا خیم بیت المقدس باشد شیخ الدین چنین گویند که اگر زاماد پوست او در
 چهار پا کشد سفیدی از وی برود **سرطان** او را بسیار سی خرنجک گویند آن حیوانیست که سر



ندارد و دوجسم او برکتف باشد
 و دهن او بر سینه باشد و او را
 هشت پای باشد و بر یک جانب
 رود در سالی هفت بار پوست
 از وی بپینند و مکان او در واد

باشد یکی در دیا و یکی در خشتی و چون پوست بندد از بختی آید تا حد
 قصد او کنند در حال پوست بیرون کردن ضعف بروی مستحلی گردد و چون هوا در روی
 پوستش سخت شود و اگر خرنجک را اندر رختی بیاورند که بار دنیا و در ثمره او بسیار باشد و اگر
 ثمره بروی بود بماند و تلف نشود و اگر سرطان را بگویند و بر جراحت نهند بیکان و خار بر روی
 کشد و اگر بالسعه یا بر کزیده عقرب نهند ناف بود و اگر سوزند و ماد او را بشربت بکشد
 که کلب او را کزیده باشد ناف بود و اگر این خاکستر در چشم کشند ناف بود و سفیده از چشم
 برود و زول آید و کف کشت او مسلول را ناف بود و اگر غیاذ بالله کسی را راز لا کوفید

بر ضیاع چون اشتغال بدست بر اعضا و قوی هر یک آن دگر و مساعدت کند تا امر بدان تمام
 شود و همچنان ضیاع مدینه را هر یک بر معاوت کند تا امر مدینه تمام شود و همچنین اضلاع
 بعضی ضروری الوجود نباشد چون بازی و لهو ورقص و غنا و شعبده و آن امثال همچنین
 صناعات بعضی از آن ناکریر بود چون زراعت و امثال آن و از عجایب آنست که باری عزوجل
 هر کسی را در چشم او آداسته باشد و جزوی و از ذبح حیوانات متاثر نشود و کتاس از شب
 بخاسات و خجام و فساد از مباشرت خون و همچنین صاحب صنعت خیس با خود اندیشه
 کند و با خود گوید صناعات یا کیزه بنیاد راست اگر صنعتی دیگر اختیار کنی بهتر از این و لایق
 تر از این بود که کسی صناعت خیس اختیار کند پس کارها بر خلق موقوف باشد زیرا که هر
 نتواند کنایه کردن چون بر نیاید بنفس خود باید کرد **فَسْجَانٌ مِّنْ عَقْلِهِمْ عَنْ هَذَا الْعَجَبِ**
بَشِيرَةِ النَّظَامِ الْأَمُورِيِّ عِبَادِهِ اکنون باقی چند در صناعات ذکر کرده شود و الله اعلم
وَالْمُعِينِ الْبَابِ الْأَوَّلِ فِي الْفَلَاحِ و فلاحه بهترین صناعات و از برای شرف آن باری
 عزوجل آنرا بخود اضافه کرده است **كَأَنَّ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبَابًا ثُمَّ تَقَاتَلْنَا**
شَقًّا و فلاحه صناعات و اهل و مقدم اند بر جمله صناعات و نسبت فلاحه یا صفا
 نسبت فوق طیب است در بدن زیرا که قوام بدن نرمست و فایده او بر جمله و قوی فایض
 بود و ملاحت او برد و نوعست ذراعت و غراس نوع اقل ذراعت صاحب الفلاحه
 گوید چون باران بیاید در زمین نگاه کن چون درمذ و ت خشتک شد و در و شکاف باز
 بدید آید آن زمین شیکو بود از بهر زراعت و صالح بود چون خاری در آن زمین بروید اگر
 بچ آن سخت بود دلیل کند بر قوت زمین و اگر میانه بود یا سست بود بحسب آن و زمین
 لایق کندم بود و زمین ضعیف لایق جو و از بهر جاورس زمین بر یک آمیخته و از بهر دیگر
 حبوب زمین قوی باید و چون یکسال کشتی یکسال دیگرها باید کرد تا سال دیگر باز قوت
 کیرد همچون چهار پای که او را زمانی با دهنند و زمانی رها کنند تا با پایاید و صاحب الفلاحه
 گوید تخم باید که از جو یا آن سال بود که اگر د سال بران بگذرد ضعیف شود و اگر سه سال
 باشد فاسد گردد و اگر عصاره بستاند و آنرا بر تخم ریزد و موش و مرغ از آن تخم بخورند
 و اگر خواهند که کرم و مرغ زراعت را قرض نرساند قتا الحاد را بستاند و در آب کند

وزرع را بدان رش کنند و اگر تخم را در آن آب کند و آنکاه بکار دهم مرغ و حیوان کرد آن کج
و اگر تخم را در عصا حنظل کنند و آنکاه بکار دهم کرم در آن زرع نیفتد و اگر خواهد
که دانه زود برسد آن تخم را با قطران روی و سرکین عفن بپايزد خوب باشد **فی اعمال العجب**
اگر خواهند که دوبروید بروند و چند حفرة حفر کنند کوی در کوی و پرازمات کنند و در آنجا
که و بکارند چون او بالا گرفت جمله که و ها بر دایک که آن بزرگ میشود و ظرفی پراز آب نزد
او بپهند هر چند بدان ظرف میرسد پس تری دهند تا آنکاه که بغایت برسد و اگر تخم قناد
ظرفی کنند که چوب بود یا در کوزه که در روغن بوده باشد قشای آن هم تلخ بود و اگر در
وقت دانه افشاندن دانه بر روی کا و آید هیچ دانه بر نرود **نوع دوم** غرست صاحب
فلاحه گوید که اگر خواهند که حال زمین بداند حفرة بکنند مقدار یک کو آنکاه کل او بردارند
و در ظرف آبکینه کنند و آب آنجا کنند و بپزند آنکاه بکازند تا ناکل بپسند و آنرا به
چشند اگر طعم آن دالت کند بر حال زمین و اگر خوشبو باشد زمین نیکو بود و الا نه و اگر خوش
که حفرة سانی از برای غرس اگر زمین عالی بود و کو باید کند و اگر پست بود یک کو زیر که حرات
آفتاب تا این غایت بیشتر نرسد و هر چه ازین بیشتر بود متعفن شود صاحب فلاحه گوید
چون درختها خواهی نشاند باید که قمر زایدا التور باشد پیش از استوی روز تا درخت نیکو
بود **فی بعضی اعمال العجب** اگر خواهند که انکور را دانه در میان بنود قصب او را بدان شکاف
و در میان او چیزی بود چون پنبه آنرا از آنجا پاک باید کرد آنرا بپزند و بکپای
و بصل و سرکین تریا یک بپزند و بپزند چون درخت تمام شود انکور او را دانه نباشد
و هر درخت میوه دار که او را دانه باشد با قصب او در وقت نشاندن چنین کوبند او را
دانه ضعیف بود و اگر خواهی که انکور نشانی که دای لسم حیوانات بود قصب او را بشکافند
مقدار چهار انگشت و مغز او را بیرون کنند و بجای تریاک اکبر بکنند و آنکاه با هم بپزند
ضم کنند و بکپای بپسند چون او را بنشانی قدری از تریاق با وصول او ریزد و او را آب
دهد از آبی که بتریاق آغشته باشد چون درخت بگیرد هر وقت ساق او را به تریاق طلا
کنند چون انکور آورد انکور او هم لسمها را د و ابود و همچنین میوز و شیر و او برک از
بکوبند و بر لسم دهند فی الحال تسکین شود و اگر خواهند که یک خوشه انکور بالوان مختلف

ایشان معتبر است و منها الأمطار و آنچنان بود که با ایشان سکی می باشد چون آن سکا
در آب اندازند در حال باران بپایند و باران باریدن کرد و آن سکا رایت خوانند
و این حدیث از ایشان مشهور است و آن سکا با خوارزم شاه جلال الدین بود و چنین
گویند که حسن بن محمد القرشی مشهور بقزوینی رحمه الله علیه از معارف شهر قزوین بود که
روزی نزد حضرت خواجه عماد الملک ساوی بودیم و حدیث بت میرفت بعضی از حاضران
مستعدی شمرند عماد الملک گفت فلان ترک را بخوانید بیامد او را گفت که از برای این
قوم بت بکن و این حکایت در فضل با ایشان در اعمال دی بود آن ترک سکی با آورد
و طاسی پراز آب کرد و سکا در آنجا انداخت در حال باران آمد و باران می بارید بار
ضعیف باره زمین غی بود فی الجمله معلوم شد که از خاصیت آن سکا است و انجیل
بن احمد سامانی رحمه الله علیه گوید که در بعضی غزوات ترک با من بیست هزار سوار
بود و ترک با شصت هزار سوار بیرون آمدند چند بار با ایشان حرب کردم غلبه
نشد تا یک روز مملوکی از ممالیک من بیامد و مرا گفت خوشی با این ترکست مرا شناخت
و گفت مرا مردی هست که اگر خواهد برف و باران و ترک بیارند چون این سخن ازان
مرد شنیدم او را حاضر کردم گفت فردا بر شما ترک خواهد بارید عظیم چنانکه شمارا
هلاک کند اسمعیل گفت این مملوک را زجر کردم و گفتم این چه هدایست این قدر
بشر چگون باشد چون روز دیگر بود و روز عالی شد از برای عظیم باران آمد سیاه از
پس کوهی که ما پشت بران داده بودیم و منتشر میشد تا آنکه که از ما در گذشت بتزیین
از هیبت آن و او ازان دانستیم که آن قصداست از اسب فرود آمدیم و دور گشت نما
کنار دیم و لشکر هم می آمد آنکه روی بر خاک نهادیم و گفتیم **اللهم اغشنا غشا فائضا**
یصفون عن مجتبیك گفت نضاع بسیار کردیم و زاری نمودیم و روی بر خاک نهادیم
تا آنکه که بندگان من بیامدند و مرا گفتند برخیز که باری عزوجل عذاب از ما دفع کرد و
بازوی ما برکت مند تا بر توانستم خواستن زیرا که برین حدید بسیار بود چون برخواست
آن ابراز سمت رأس ما زایل شده بود بر لشکر ترک ترک می بارید هر ترکی که بر مردم می
آمد او را هلاک میکرد و چهار یای ایشان جمله بر مید قوم ما گفتند دستور ده تا بر

ایشان زینم گفتیم نعم عذاب الله آدھی و از ایشان خلق بسیار تلف شدند و اندک بخت تا
روزد یک در لشکرگاه ایشان رفتیم و غنیمت بسیار یافتیم و حمدنا الله تعالى على السلامة
والعافية اما صنف هندی عظیمند در شرقی اقلیم اول و دوم و ایشان مخصوصند
بمزید زکا و عقل و رای و صناعت دقیق **فی دلیاناهم** و بیشترین هندیان بر دین تائخد
و بعضی از ایشان معترف باشند بوجود باری تعالی لیکن منکر انبیا باشند و ایشان را
ملکی بود نام او برهن اکبر و او ملکی عظیم بود در پیش ایشان و او امانی مقدم بود و بر
از اقال ویند و حکمت او اشباط شده و او برای حیوان جایز نشود و بر هر کوشش هیچ
حیوان نخوردند و پیش برهن هفت حکیم بود هر یکی گفتند ما نظر کنیم تا خود از کجا آمدیم
و کجا خواهیم رفتن و از بهر چه آمدیم حکیم اول گفت ایشان که پیش از ما بودند ازین بیخ
خبر و دنیا فتند ما هم در دنیایم حکیم دوم گفت اگر مخلوق بر سر حکمت خالق اطلاع نیابد
آن نقص بود در حکمت و عرض از حکمت حاصل نشود حکیم سیوم گفت اول بهم ترا از امور
که ما نفس خود را بدانیم که آن بما نزدیکتر است از غیر آن و معرفت حاضر هم از معرفت غایب
حکیم چهارم گفت کسی که او نفس خود نداند هیچ نداند حکیم پنجم گفت از بهر این معنی واجب
شد بعلم استقل شدن و از ایشان علم آموختن حکیم ششم گفت آنچه واجبست بر مردان
که از تحصیل اسباب سعادت نفس خود غافل نشود و سیماد در مقامی که بقا آنجا متمتع بود و
خروج از آنجا واجب حکیم هفتم گفت من نمیدانم که شما چه میگوید مادری مقام مضطر
آمدیم و در آنجا متحیریم و از آنجا بیرون خواهیم رفتن بکه و اقوال هند در دیانات مختلف
بعضی از ایشان میگویند که دنیا خانه بلاست و آخرت خانه سعادت هر که با آنجا رسید سعادت
یافت و آنکه خود را هلاک کند با فوای قتل و حرق از محنت دنیا خلاص یابند و سعادت آخرت
پسوندند **فی عاداتهم و فی قیل انفسهم منهن** یکی از ایشان چون خواهند که خود را هلاک
کنند بر دسرایی ملک آیند و از وی دستوری خواهند و او را بر چهار پادشاهانند و در دنیا
شهر بگردانند با طبول و دفات و بر وی جامه حریر بود لیکن بر خود دریده باشد که در گرد
او اهل و قریبات او باشند و بر سر او کلبلی از ریحان بود و دماغ او را قواده بریزند پس
و از نیف و سندروس در آنجا افتاده دماغ او سوزد و او ورق تنبول خاید چون او را کرد

بازارها بگردانند آتشی عظیم افروخته باشند او خجری بدست گیرد و در آتش رود و خود را
بدان خجرها لاک کند **و منهن خورم الاضنام** و چون یکی از ایشان مدت مدید خدمت بت
کرده باشد تا بجای بسیار دزدان پنبه و آنرا بقطران ملطخ کنند و از برای هر انگشتی فبیل
سازند از پنبه بقطران آلوده آنکه آتش در میان پنبهها زنند و در پیش صنم رود و بنشیند
تا آنکه که هلاک شود **و منهن ابتداء النار** و باشد که یکی از هندیان قمار بازد با آنکه جمله
مال و بقمبار برود و چون مال نماند در بدن شروع کند از برای انگشتی سیازد و او کعبه
کند هیچ محابا نرود و انگشت او بر در چون انگشت او بریده باشند بنشیند و از بهر انگشت
دیگر یازد و علی هذا **و منهن الحلف و النار بای** شخصی حکایت کند که مرا متهم کردند بهیچ
و بسیار بزدند چنانکه بهوش شدم برجست و صاحب ضیافت را فرمود که این مرد رفیق
من بوده است و با من در سفر حق صحبت دارد در اکرام او سعی توانی کرد صاحب ضیافت
او را بجای فرود آورد و اعزاز و اکرام بجای آورد و زود یکو کسی نزد ملک آمد و گفت
ملک را بقا باد که آن مرد از دنیا برفت ملک حکایت او از بهر حاضران باز گفت که من
دانستم که او از غایت غبن و ندامت تلف شده است اما صفت **الزیح** امتی عظیمند
و غریب چنین گویند که ریج از ازال اصنافت و مزاج ایشان رحو بازیرا که زمین ایشان
محترقت و از مذاوت تاثیر آفتاب آنجا از برای این معنی الوان او بغایت سیاه بود از
غایت سوختگی و رواج ایشان کریم و عقول و رای ایشان فاسد بود و غالب ایشان
طرب بود و بعضی از حکما گویند که آن طرب بر اسباب اعتدال دم قلبست و بعضی گویند از
خواص سهیلت زیرا که سهیل هر سبب آنجا طلوع کند و ایشان را شریعتی نیست که مرجع
بود لیکن ملوک ایشان از رسوم و سیاسات مرجع ایشان آن بود **و منهن الحکم و العداد**
اگر ملک ایشان را ظلم کند رعایا جمله متفق شوند و ملک را در تو کنند و دیگری بپشتانند
گویند ظالم را نشانید که نایب خدای در زمین باشد **و منهن الشاد المال من حد بداهن**
در میان ایشان چنان عزیز بود که زو و سیم میان مردم دیگر و از آن حلی سازند از برای
و منهن اوكوب البقر مرکوب ایشان کا و بود و آن صنفی اند از بقر که در بلاد زنکار بودند
ایشان خوش بود بخسبد و بر خیزد چون شتر و چشمهای او سرخ بود چون خون و حوی

بر پشت آن کاو کنند و اما دایاناهم و چنین گویند که ایشان بر ملت نصرانیانند قافیه
و مجلول گویند سعاداتهم و ایشان را ملکی بود نام او کابیل و بر و اعتقاد ی عظیم دارند و
چون فراغاید که کابیل طعام بخورد و شراب بنهان خورد اگر کسی بران اطلاع یابد او را هلاک
گرداند و او را دست مطلق بود بر عایا هر که را خواهد بستاند و هر که خواهد استر ما کند
و حکایت کنند که بشهر نوبه افتادیم گفتیم مکرکه ملک نوبه بگزارد که ما نزد او مقام کنیم
بیامد تا ما را زیارت کند مردی بود دراز و سیاه از خیمه بیرون آمد و بر در خیمه من
بر خاک بنشست گفت چرا بر خاک می نشستی گفت باری عزوجل مرا پادشاهی داده است و بر
من واجب است که تواضع کنم آنگاه مرا گفت چرا جامه ابریشی پوشیده نداری در ملت
شما حرام است گفت پادشاهان که پیش از ما بوده اند پوشیده اند ما نیز پوشیده ایم تا
هیبت در چشم رعیت که نشود گفت خمر نزد شما حرام است چرا میخوردید گفتن حاشا و کلاه
بعضی از فاسق ما خوردند گفت مال رعیت بی استحقاق چرا میستانید گفت ما نستایم بعضی
از اعمال ما می شناسند این بکشت و ساعتی سرد پیش انداخت و با خود میگفت اعمال السوء
آنکه سر بر آورد و گفت ان الله تعالى منكم نعمة ما ليعب في غايها اخرج من ارض
حتى لا يدركك سوءك آنکه برخواست و جمعی را بر و موکل گرد تا از انجا رحلت کردم اما
صف بر ما متی عظیمند غری اقلیم سیوم تا آخر مغرب که بحر محیط است و گویند که ایشان
از بقایای قوم جالوتند چون طالوت جالوت را هلاک کرد عساکر او بان طرف نهادند
و ایشان قهری بودند غالب و بر ایشان جفا بود و طیش و طلب و فتنه و اجابت ظلال
و ان بن مالک گوید یکروز بنده بخبریدم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا ان بن
این غلام چیست گفت بر بریت یار رسول الله قال انهم امت بعث الله اليهم اكرموا
ارحموا لا بدخوه و طغوه و تعثوا من الجوف الى الدنيا قال الله ما يحدث منكم نبيا و
بعث فيكم رسولا و قال بعض المعاصرين في هذا المعنى شعر رایت آدم في نوح فقلت
له ان البريت ان الناس قد حكموا ان البر انزل منك قداسا حواطا بقدران صبح
ما ربحوا في عاداتهم و الى اعادة بود که مهمان غریا کنند و مهمان را عزیز دارند و مهمان را
از ایشان ملاحظه نباشد و اگر مهمان عزیز برسد هر کرا بری خوب بود آن پسر را در کتا

و بخوابانند و عجب تر آنکه این فضیلت و کرم دانند و ترك آنرا عار و نقصان شمرند و منها
الشروع چون یکی از ایشان زنی خواهد و کفو او نباشد برود و دم کاوی از کا و ازین
زن خود ببرد چون صاحب کا و خبردار شود از پی او برود که شاید دم کا و از او بستاند
و او را بکشد که شتر او منده شود و اگر او را نیابد برود و قضیب مردی ببرد و تر او آورد
و بر او واجب شود که دختر با و دهد و اگر نبود الا اراخس الناس و اگر قضیب نیارد و کا
نراییه باشد باطل بود اما صنف جیلان استی عظیم باشند در پیشه در کنار بحر حرن
و میان ایشان و قزوین سه مرحله باشد و هر بقعه از آن مخصوص بود بمملکی مخالف آن
و میان ایشان پیوسته حرب بود و مذاهب ایشان مختلف بود به بعضی جنابله و بعضی
شیعی و بعضی ناصری و جملة اسود ایشان مخالف از سایر مردم بود چون مسکن و ملبر و
مطعم عواید ایشان از مشاهده عجب بماند و شاعر درین معنی گوید بیت کیلان که از ویشو
دیوان آید دیوانه بود هر که بکیلان آید از روی خرد چگونه عاقل باشد جایی که در و
همیشه باران آید سعاداتهم بالاکرام المعروف و آنچه آن بود که سالی از مشایخ و از ملوک
خواهند با بر معروف کردن و هر کرا ببینند بکینند و صدیوب بزنند و باشد که گواه بیاورد
که از اهل خیر است و هر کرا او را در فسق ندیده است شیخ گوید بدست او بوده خریده و قوی
مرد گوید آری شیخ گوید ترا تطهیر باید کرد مرد را ببیند از و صدیوب بزند و منها قبل
اما نهم و آنچه آن بود که اولاد ملوک چون بزرگ شوند اسم او را نزد ایشان آن بود که
که جملة سازند و پدر را بکشند و بجای او بنشینند و منها فصل اخوانهم بالحریم و
و آنچه آن بود که اگر یکی را بکشند و قاتل را نیابند یکی از قوم باز بکشند هر که بگویند
که شخصی در قزوین یکی را بکشت و بگریخت خصمان از پی او رفتند و او را در کیلان گرفتند
ملك گفت با این مرد چکار دارید گفتند برادر ما را کشته است گفت شما نیز برادر او را
بکشید گفتند این مشروع نیست او را چگونه بکشیم ساعتی صبر کرد آنگاه گفت برادر شما
چند ساله بود گفتند چهل ساله گفت بروید تا آنگاه که او را چهل سال شود و منها
نسا نهم و آنچه آن بود که زن جمیله آید چنانکه جمال او عقل را بر باید مشکوفه
الصدور و بازوهای او تا مرقظ ظاهر بود و بیشتر زنان ایشان خوب باشند تا آنکه

که زنان بامردان ایشان مختلط باشند و زنادر میان ایشان اندک بود و **مهرها** و **سخت**
الملوک و هر که خواهد که از ایشان زنی بخواند مهر او را بملک باید داد و شوهر کوید بچاه
 دینار و در بدیم زن کوید که مکر از صد مثقال راضی نشوم و ملک را هیچ ازین خبر نبود و
منها اصنام الترویج و آنچه ان بود که ایشان را موسی بود که در آن وقت معین مجتمع شود
 زنان و مردان اگر زنی اختیار کند که برود و در خانه بنشیند بر مردم آن خانه لازم شود
 او را فرستادن و اهل زن او را منع نتوانند کرد و **منها ضرب الداهم والدنانیر** و آنچه بود
 که در کوزه در دکان فخته و پیش او سکه هر دهمی و دیناری که خواهند باشد مردم نزد او
 روند و از هر زره خواهند از زر در کفی و خلیفتی و انابکی و مصری و عید المومنی صایع برند
و منها استلام بصور و آنچه ان بود که باران چهل شبانه روز ببارد و ایشان در بر بندند
 چنانکه مردم از فشتن ملول گردند و آنچه پشته است و میان آن پشته شغال بسیار بود
 و شب آخر بانک بردارند که فردا آفتاب بود و باران نیاید و این را چند نوبت از مردم
 خطا نبود و شاعر درین معنی کوید **بیت** از غایت ابلیهی که هستند ایشان **تقویر و کتابت**
 شغالی چندند و **منها تیر که بالمصلی والزها** و آنچه ان بود که اگر زاهدی آنجا برسد و خطی
 باو اعتقادی عظیم بود و گویند که مصلحت ما آفت که این زاهد را تربیت این جا باشد
 تا برکت او از ما زایل نشود و گویند یکبار آنجا علوی رسید شکلی و هیاتی خوب دیدند
 اهل هیلان و کیلان گفتند که شما را مشقتی تمام باید کشید تا مدینه میر وید زیارت پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و سلم صد گز میر وید و ده کس باز پس نمی آیند مصلحت آفت که این علوی
 بچشم بکشیم و اینجا دفن کنیم و زیارت او آنجا کنیم علوی را خبر شد و وی بر و بر آمد و
 شمشاد نادیک شد گفت ای قوم من از اینجا سفر بخواه کرد شما زیارت من کنید و من
 نذر باشم به از آن که مرده باشم **النظر الثاني في صناعاتها** چون انسان را ممکن نبود که تواند
 از دست تنها زیاده را که او محتاجت بمسکن و مطعم و ملبس و تحصيل این موقوفست بر مقتضا
 کثیر و هر فردی از افراد انسان نتواند بجملة آن قیام نمودن و حکمت باری عزوجل چنان
 اقتضا کرد که ایشان را اجتماع بود در مدین و قری و هر قومی را بر صنفی از صناعات قیام
 نمایند چنانکه با صناعات جملة مردم شود و حاجت جملة منقضي شود و اشتغال مدینه

بود مثلا سرخ و سفید و دانه دراز و کرد از هر نوعی تا کی بستان و آنرا با یکدیگر مینامند
 در سن آنکه ساق بستان و آن تا کهای تافته داد را بخانه باید چنان کرد که بچه ها را نکشت از
 ساق کوته تر بود آنکه آنرا حفره بنشانند و قدری سمات کهنه بر و بریزد چنانکه سر تا کها را باز
 پوشد چون درخت تمام شود و آنرا با آرد و لوان او مختلف بود و هر خوشه بدین صفت
 بود و اگر خواهد که کتابتی بر میوه باز بدید آنکه که هنوز خام بود و بر درخت باشد بر وی
 بنویسد بمداد هر چه خواهد و چون شعاع ماه بر وی افتد میوه رنگ کبر و آن کتابت بر
 وی بماند بلونی که مخالف لون میوه بود و صاحب فلاحه کوید اگر درختی با دینار و مردی
 تبری بر دارد و نزد آن درخت سرود و بران درخت زند چنانکه در نباتات گفته شد **الباب**
الثانی فی الرعیایه شبانی از امتهات صناعات زیرا که غذا نباتی بود یا حیوانی و غذای
 نباتی حاصل نشود الا بمشقت تمام و غذای حیوانی باندک رنجی حاصل شود پیچ مال نیست
 که هر سال بنفس خود و و چندان شود لیکن بمشقت و باری عزوجل آدم را گفت **فلا یخربکم**
من الجنة فقتل یعنی بطریق التدا اما نعم از گیاه و آب خوردن بی قوت و هر سال عضا
 شوند باز آید از اصناف و النبات **فی اعمال العجب** اگر خواهند که کوفسند زیاده شود
 اصناف مختلف جمع کنند تا زیاده شود ابن عباس رضی الله عنه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه
 و آله و سلم روایت کند که زنی نزد آنحضرت آمد فرمود که مالو قها قالت **سواء قال علیه**
الصلوة والسلام عفر قها أي اختلطت بالبیاض اگر معاد در وقت هبوب جنوب بود الا
 زیاده باشند و اگر در وقت شمال بود ذکور باشد و اگر خواهند که اولاد بلونی بود باید
 که آن لون در اکثر اوقات چشم امتهات بود زیرا که چنین گویند که وقت حرکت بچه در
 شکم مادر را اگر چشم بچیزی افتد بدان لون بود گویند یعقوب پیغمبر علیه السلام خبر حال خود
 بود و چون یوسف علیه السلام در وجود آمد یعقوب را علیه السلام حال گفتند گفت مرا
 دستوری ده تا کله را بر زمین خود برم و از آنجا رعایت میکنم لا بان گفت اجرت خود مرا
 معین کن یعقوب گفت در میان کوسفندان رو و هر چه آنجا احراست یا سیاه و سفید
 و همیشه که سفیدی وی با سیاهی آمیخته باشد و هر بزی که قوام او سفید باشد از کله من
 بیرون آور و هر چه بعد از آن بآن الوان حادث شود اجرت من بود لا بان بآن راضی شد

و هر چه بآن رنگ بود از کله بیرون کرد و باقی بر یعقوب علیه السلام تسلیم کرد و یعقوب
کله خود را از کله لابان جدا کرد بمسیره امام و در آن مسیره که یعقوب علیه السلام کله را آب
دادی قضبان درخت بر زمین فرو برده بودند بعضی برست آن باز کرده و بعضی گذاشته
تا ابلق بود و غنم چون آب خوردی و لاد در شکم او حرکت کردی و چشم ایشان بر آن قضبا
افتادی چیه که آمدی جمله مع و طح و الم بودی بدین سبب یعقوب علیه السلام را غنم بشنا
جمع شد چنین گویند که این سخن در توریته مکتوبست و اگر خواهند که مواشی فریب شود باید
که چنانچه از دو بابت بود پاره از شور و پاره از شیرین **النوع الثاني في صيد** صید کردن
هم از امتهات اصنافست زیرا که گفته شد که غذای ایشان یا نباتی یا حیوانی یا اهلی بود یا وحشی
و حیوان دشوار حاصل تواند کرد لابد بود از فکر و قیود و تربیت مقدّماتی که مرغ از هوا
و ماهی از ماء و حیوانی ذوالبطش را و حیوان زهر دار را بدست توان آورد و بعضی از مقتضای
گفته شد **في صيد سباع** چون خواهند که فیل را بگیرند فیل را درختی بود که بر روی تکیه زند
و درخت بیفتد و فیل نیز با درخت بیفتد و چون خواهند که شیر را صید کنند و در فقر قصد او
کنند و در ف و دهل و نای برزند تا شیر بیرون آید آنگاه استاد قصد شیر کند و در دست او خر
بود و شاگردان در پی او باشند هر يك از پی دیگری چون استاد نزد او رسد اگر شیر بدست
حربه بگیرد استاد قصد کند و از قفایش حربه بگذراند و اگر حربه بلطمه زد کند و قصد استاد
کند استاد حربه را در روی شیر اندازد و قصد شیر کند و در زیر شیر برود و او را بکار دزدند و
شاگردان که از عقب او ایستاده باشند بر شیر جمع شوند و این صفت مختارین بغداد کردند
و از برای آن از عقب استاد بایستند تا شیر قصد استاد نکند و سبک در زیر شیر رود چرا که
با او مقاومت نتواند کرد اگر بر غیر وجه باشد که شیر قصد یکی کند که از مقاومت او عاجز باشد
و اگر صید فهد خواهد ظریفی پرا زخمیه در راه او بنهد و زباید و از آن بخورد و بخشد
چون مرده چنانکه خواهند صید کنند و اگر دست او بشم صبح طلا کنند و قصد پلنگ کنند
هیچ ازیت نتواند رسانند و اگر ماهی ببنانند و خریق اسود و افیون مصری در میان آن
نهند از نفع سباع هر که بخورد بخورد چنانکه خواهد صید تواند کرد و اگر شکر او
بستانند و مغز بادام تلخ و شمش با او بکوبند هر سباع که از بخورد بمیرد **في صيد الطيور**

اگر کبچد را با گوگرد و مغز شمش تلخ بپزند و بپاشانند تا مرغان بر چینه چون بخورند بیفتند
ایشان را بر دارد و زیت در خلق ایشان ریزد باز بخورد آیند و اگر با قلا در آب کبریت کنند
دوروز آنکه بپاشانند تا کلنگ از آن بچیند نتواند پریدن و اگر نان در خمر برشند
و بنهند تا کلاغ بخورد بیفتد و صیادان در بحر جزیر چون خواهند که مرغ آبی را صید کنند
که وی را بگیرند و در سر آب اندازند چند روز تا مرغان بدان آشنا شوند آنکه شخصی آن
کدو را بر سر فهد و در آنجا د و سوراخ بود که از آن سوراخهای بگردد و در آب سیاحتی
کند و مرغان آبی هیچ از آن نگرینند يك يك را پای میگیرند و بر سر آب و روی بر پایش بشکند
و رها کند و او بر سر آب افتد پای شکسته نتواند پریدن و دیگری از حال وی خبر ندارد تا
آنکه که بنیاد از آن بگیرد آنکه دام بیاورد و مرغان پای شکسته را در آنجا اندازد و بر
في صيد السمك بذرا الکاث در سر که کنند سه روز آنکه آنرا بجای برد که در آنجا ماهی یا
جمله بر سر آب آیند چون مرده و ایشان را چنانکه خواهند صید کنند و شیشه که صافی بود
و آنرا بر از روغن کند و سر شیشه را استوار بندد و در میان آب فرو هلد بشیار بران
جمع شوند و فرجی و سروری در ایشان بدید آید چنانکه ایشان را بتوان گرفتن و ازین اعمال
عجیبات **في صيد الحشرات** چون عرب خواهند که سوسما و کیرند اسپان را بر پشت خانه او
برانند سوسما بریندارد که خانه او فرو خواهد آمد از خانه بیرون آید او را بگیرند اگر خواهند
که چیزی از حیات صید کنند چرب چربا نهند مار چون آواز آن بشنود بیرون آید او را
بقصب بکسب بزنند که او بر جا بماند و نتواند رفت و اگر د و صبر بزنند باز برود و اگر هم
بر هانی گوید اگر نمک را بر میان کنند و بر د و سوراخ کژدم اندازند جمله بیرون آید و اگر
قدری آهک و زرنج در آب بجوشانند و آب آنرا بجل بیا و شاب بیا میرد چون مکر از آن
بخورد هلاک شود **الباب الرابع في الحايك** حایک یکی از امتهات صناعاتست زیرا که گفته شد
که انسان را بدست از لیس و آن نباتی بود یا حیوانی و نباتی کثان بود و پنبه و آنرا حایک
باید و حیوانی پوست حیوانات بود و ادبار و اشعار ایشان و اهل قوارج گویند حایک از
صناعات آدم است علیه السلام و چون بر زمین آمد برهنه بود از صوف از پهر خود و حایک
جامه بپافت و اما سبب ملازمت این صنعت از پهر آفت که احباب او در هر وقتی او را

منه
بغ و نه
لنه

بوده اند اگر تصحیح آن میجوای فطر در جولاها زمان خود میکن و نظر بدیک وقتها بدان قیاس میکن
 و اگر خواهد که جامه بپا د از بهر تو چون قرار دادی با جرت طول و عرض آن ناقص کند و اگر فرا
 داده بود که بده روزیافت تا بیکاه بیافد و اگر خست اربابا و نبودی از اشراف صناعات
 و زنده و مرده را بآن حاجت است و مجاهد گوید که مریم علیه السلام بطلب عیسی علیه السلام
 میرفت در راه با جمعی جولاها که بگذشت ایشان را از راه پرسید و از راه که نشان دادند
 با ایشان نفرین کرد و گفت **اللهم حریمهم** **اعین الناس** و بآنکه خست لازم است و است حیث
 عجیب است که در آن استخراج کرده اند از تحلیط و نظریف و اشکال عجیب از صورت شورش
 حیوانات و اشجار و کوهها و نقوش و کتابت و عجیبترین این صنعت عمل نقش بندیت که ناخ
 از آن هیچ خبر نبود هرگاه که حرکت سر حیرانی یاد رختی با عقده باز بدید **مدنی اعمال الحیثه**
 جامه در روم یافتند که آنرا بوقلون گویند و آن ترسایست که هر لحظه بنوعی نماید زمانی سبز
 و زمانی زرد و آنچنان بود که کمر او بنفشه بود و او مرکب بود از سواد و حرمت و سدری و خضر
 و او مرکب بود از درخت و معرفت چون ترکیب کند این الوان او مقابل آفتاب بود هر زمان
 بر یکی دیگر نماید و صنعت موج صنعت عجیب است و آنچنان بود که نواح هبوط را بر سدری بچید
 بر هیأت موج آنکه اصل ثوب را رنگ کند چون هبوط از دور کند خلاف لون بر هیأت
 موج نماید و گویند که ملک چین فرمود تا از بهر او جامه بافند و در روی صورت حیوانات
 و اشجار و در صنعتی در غایت خوبی میخواست که آنرا بجنه فرستد بعضی ملوک آنرا بر اهل
 خبرت عیب کردند و جمله معترف شدند که این جامه در غایت خوبیت و هیچ عیب ندارد یکی
 از اصناع گفت که این جامه در غایت خوبیت اما یک عیب دارد که جمله اهل چین را زیان
 دارد زیرا که بر آن صورت طاووس کرده اند که عصفور و مور را بمنقار بر داشته است و هر که
 این جامه را بردارد گوید که اهل چین هیچ ندانسته اند که طاووس و عصفور و مور را بر نتواند داشت
 ملک را ازین سخن ناخوش آمد و استناد را عنایت بسیار نمود و الله اعلم **الباب الحادی فی البنا**
 صنعت بنا از اتمات صناعات است زیرا که ایشان را لا بد است از جای که در مسکن سازند که اگر
 آفتاب باشد اذان متاثر شود و اگر باران آید زحمت یابد و اگر در خیم اختصار کند از عذ
 و در زمین نباشد و حکما گویند لذت طعام ساعتی بود و لذت نکاح ماهی و لذت بنا هم عمر

پادشاه کوچک خوانند و مصالح خلق و انتظام امور ایشان موقوفست بر بازگانی زیرا که
 آنچه مردم را بدان حاجتست از متاعها و داروها و قماشها جمله در یک موضع موجود
 و اگر بازگانیان نیامور دی هر که حاجت افتادی بیایستی رفتن در آن شهر که آن متاع
 بودی و حاصل کردی و در آن تعب بسیار کشیدی باری عزوجل از بهر مصالح خلق
 غفلت بر جمع مستولی کرده است تا مشقت اسفار و رکوب بحار اختیار کرده اند از بهر متاع
 تا متاع شرق بغرب و متاع غرب بشرق آورند و از بهر جمع مال و یکی از ایشان سهم در آن
 صرف کند تا حاجت عاقبت آن مال در دریا غرق گردد یا حرامی سپرد یا پادشاه ظالم را از
 بنیاند و احسن احوال و آن بود که عشرات با اقارب او رسند و سجانه من جعل غفلتم
سبباً لمصالح العباد و حکماً قدیم الزمان چون بعضی از اولاد خویش را استعداد
 بدیدند ایشانرا سبب امر معاش محتاج نیفتد که آن سبب آن بود که در مدخل خدیش
 باید کرد و از وصیت ایشان یکی آنست که متاع را بطلال اول باید فروخت که از بلای
 و آنچه در هر سو فها مانع شده و گفته اند که چهار بجزه در ربع دو بفر و شد در خریف
 یا خوب خرد در خریف و بفر و شد در ربع و در آن رخ کند فلا رحمة الله و گفته اند بدانید
 که بهترین زر عقیانست پس ابر بر پس حسن و بهترین لالی عیون بود پس هر بانی و زبرجد
 ناصری و بهترین فیروزج هری بود و پس ابواسحاقی پس سرمام و بهترین عقیق که کون
 بود و آنرا کبدی گویند و بهترین الماس بلوری بود که بر رخ زنند و جوهری که صافی و روشن
 بود و ازین گفته جواهر مختار باشد **فی الحیوان** بهترین بنده ترک بود پس روی پر سیاه
 که ایشانرا از ناحیه زنج آورند و بهترین ممالک آنست که عاقل باشد و خدنگار و فرمان
 بردار و بهترین کنیزان آنست که با شرم و عفت باشد و او را بمعاصی رغبت نباشد و از
 حیوانات انسی و وحشی بهتر آن بود که جسیم باشد و منقاد و بهترین مرغان جیل آنست
 که انسر کیرد و متاثرش بود و گویند که حسن منظر و مجرد راست و باز جمع شود و اگر اتفاق
 افتد چیزی عجیب بود بهتر از رق بود پس اشهب بهترین شاهین سیاهست و غریب
 بود و بهترین سنقر غزالی پس سفید بود و بهترین اسپان کیت بود **اندره اشقر** آنکه
 دیزج **فی العطر** و بهترین عودها عود قمار است و آن سیاه بود و بنفشه و ثقیل باشد

و بهترین غیر اشتهاست و احتیاط کند تا کج و سنگ با او آید و نباشد و بهترین کافور ریاح
و احتیاط کند تا دغام و حصن و مصطکی با او آید و نباشد و بهترین مشک بقی و بهترین
آنکه از هندوستان آورند که از قوی دریا بزیان آید **فی الملائس و المغانس** بهترین جامه
آن بود که ناغم بود و بهترین حیر آن حیر سوسنی بود و بهترین لون او که بود آنکه ابیض
و بهترین حیر شاد بوری خوارزم بود منقش آنکه ساج و بهترین عبا آن بود که ابریشم و بسیار
باشد و در پشمافش رفیع و بهترین دبیقی آنست که ناغم بود و بهترین پوستها آنست که سوسنی
نرم بود و بهترین قاقم آنست که از باب بزرگ باشد و بهترین سمور آنست که شیدا و سوا
بود آنکه احمرو بهترین قندز آنست که تار او دراز باشد و مطبر و فرش قالی بود آنکه
خسروانی آنکه سبستی **اشیاء المشرقة** بهترین تیغها هندی بود و بهترین قلمها اهوازی
و بهترین مدادها مصری و بهترین کافها دمشق و بهترین کاغذها سرقندی آنکه بغدا
و بهترین چینی بود آنکه فوغانی و آنکه شیشی و بهترین تیرها برجانی و بهترین راس
المال باز دکان دیانت بود زیرا که نافد بصراست چند آنکه باز دکان در عمر اندک اندک
خیانت کند بیکبار راه زن بستاند یاد و بحر غرق شود یا ظالم بستاند و این با برابری
حکایت ختم کنیم و چنین گویند که یکی از تجار امانت رعایت کردی و او را هیچ خسارت
نیفتادی تا یکبار کیسه اطلس سرخ پر از زعفران شد از وی و باز دکان از آن عجب ماند
زیرا که هرگز او را زیان نیفتاده بود یکروز بر بام سرای خود رفت دید که کیسه افتاده بود
و زرد روی چون نیک نفحص نمود آنکه این کیسه برده بود که بود پنداشت که کوششت
آورده بود و در گوشه بام خانه انداخته بود و حکایت دیگر آنست که باز دکانی در کشتی
رفت و در آن کشتی بوزنه بود و باز دکان در آن کشتی صره زر بیرون آورده بود از برای
حاجتی بوزنه برجست و آن صره را در رود و بر بالای کشتی برد و بدندان سر او را بکشت
دیناری بد ریای انداخت و دیناری در کشتی مردم کشتی قصد کردند که بوزنه را منع کنند
گفت بکنار بید تا هر چه خواهد بوزنه نیمه در آب انداخت و نیمه در کشتی و از بالا بزمیر
آمد باز دکان گفت ای قوم بدانید که من مردی خلل بودم و سر که فرو خفتی و ماء الورد
آب در سر آن دمی و این مال از اینجا حاصل آمده بود آنچه آب بود بآب رفت و آنچه مال

47
بود اینست که در کشتی افتاد و بماند و الله اعلم **فی الحساب** صناعت حساب از صناعات شریفه
و بدان حاجت در امور دین و دنیا و انواع او بسیار است الا اختصار کرده اند بدین نوع
که مستعملت زیرا که فایده او عام است و حکما گفته اند اگر تا مل کند اصابع را وقت حسا
و وضع عقود و از برای مراتب حساب که باری عز وجل اصابع را بنیا فایده است الا که آن از برای
این صنعت است زیرا که عدد را چهار مرتبه است آحاد و عشرات و مئات و الوف آحاد و
عشرات از برای عین که اصابع اوست و آحاد و عشرات بیشتر افتد در حساب خضر و بنهر
و وسطی اما بسیار از اینها آحاد و سبانه از برای مات و ابهام از برای الوف تاده هزار
بانگشت توان نک داشت آنکه بر دفر فوسید و دیگر بار آغاز نماید **فی استخراج الضا چون**
خواهی که بدانی که انگشتی در کدام انگشت است بگو تا ابهام را بشمارد تا انگشتی که انگشتی
دارد آنکه بگو که تا مضاعف کند آنکه در پنج ضربت کند و مجموع را نیک نک دارد آنکه
بگوید که تا نه می اندازد آنکه یکبار اندازد و انگشتی در سبانه بود اگر و بار انگشتی
در وسطی بود و سه بار در بنصر و چهار بار در خضر اگر خواهی که چیزی پنهان کرده اند
بدانی بگو تا از خود بشمارد تا آنکه صاحب حبه است آنکه در چهار دزدند آنکه ربع آن
مجموع بیندازد آنکه باقی را در ده ضرب نماید و مجموع را نیک نک دارد آنکه سی سی سید
و بهر بار که می اندازد یکی را از وی برگیرد چون دیگر نتواند انداخت به بین باقی چند است
از و بشمارد تا آنجا که برسد حبه با او بود چون خواهی که آن عدد را بدانی بگو تا در ضمیر بگذرد
قتود کند پس بگو که نیمه آن عدد بر و افزاید آنکه بیس که کسری دارد بگو تا تمام کند و بق
از برای کسری بگاه دارد و اگر گوید که کسری ندارد بگو تا نصف این مجموع که دارد بروی افزاید
و بیس که کسری دارد بفرمانا تمام کند از برای کسری ویم نگاه دارد و اگر گوید که کسری ندارد هیچ
نکند بگو تا نه از آن می اندازد و از هر که می اندازد چهار بیکرد و با آن ضم میکند تا با
تت به سبب کسرها که چون دیگر نتواند انداختن بشمارد و آن عدد بشمارد آن عدد
که باقی بود و الله اعلم **بالصواب فی سایل الحساب** و دوم در با هم رفیقند در راه با
یکی دور غنی است و با دیگری سه مردی دیگر با ایشان همراه شدند بخ و غنی را آن سه نفر
بخوردند آن شخص سیوم پنج درهم با ایشان داد و گفت این در میان شما بر قدران کنان

شما خوردم صاحب رفیقین دور گرفت و سه بان یکی داد چون با اهل خبرت رجوع نمودند اهل
خبرت گفتند صاحب رفیقین را یکدهم بود و چهار دیگر از آن رفیقش بود و شخصی پادشاه
فروخت طول آن صدگز و عرض آن صدگز مشترک گفت دو قطعه بدو و موضع هر یک را
پناه کشیداشت که آن صاحب حق است چون با اهل خبرت گفتند ایشان گفتند آن نیم حق است
و مردی در برابر گرفت با جرت تا از بهر او خضره کند چهارگز طول و چهارگز عمق بهشت
در هم از بهر او بر که ساخت دوگز در دوگز و از چهار در هم طلب کرد چون با اهل خبرت
رجوع کردند گفتند یکدینار مستحق بود مردی در برابر گرفت تا از بهر او چاهی کند
ده گز بده در هم نه گز بکند و نه در هم مطالبت میکرد با اهل خبرت نمودند گفتند هشت
در هم مستحق بود و چیزی اندر همی و گویند که زنی نزد امیر المؤمنین علی علیه الصلوٰه و
السلام آمد و گفت مرا برادری متوفی شد و ششصد در هم رها کرده مرا یکدهم میدهند
پای مبارک را در رکاب کرده بود که سوار شود گفت برادرت دو دختر رها کرده است
و زنی و مادری و واده برادر زن گفت آری فرمود حق تو پیش از یکدیگر نیست و بر
نشست و گویند فیلسوف هند شطرنج را وضع کرد ملک هند را خوش آمد گفت آنچه می
خواهی بگو تا بدهم فیلسوف گفت قضا عاف و قه شطرنج مرا در هم بده یعنی بخانه اولی
و بخانه دوم و و بخانه سیوم برین فسق ملک گفت ظن من در حق خود فاسد کردی
چه محل دارد این قدر خواستی از من و زیر گفت این خزاین و ملک هند و جمله بلاد بدو
بدین جایزه و فائزده آنکه که این جمع کنند ملک گفت طلب جایزه خوبتر از وضع شطرنج باشد
چون عنصری این حکایت بشنید خواست که در مقابل آن سلطان محمود را مدعی بگوید که
آن مدح را آخر دعایی بود بطول و عرض عمر که اگر قضا عاف رقه شطرنج بران قیمت کنی هر
روز اربع در همی باشد و آن اینست **بسم الله** شاهها را سال بود در ملک بزی و آنکه هزار
سال بیفزاید و روز سال سالی هزار ماه و مهی صد هزار روز و روزی هزار ساعت و ساعت
هزار سال **باب فی کتابت** کتابت از اشراف صناعات است و چون کلام را ثباتی نبود
الا این مقدار که قوت حافظه بماند و آن در معرض بخیار و نسیان بود باری عزوجل
صنعت کتابت را عطا فرمود تا بدان معنی محفوظ ماند و حاضر کلام غایب فهم کند و

48
اخلاف علوم اسلاف دریابند و فواید عقل و تصنیف حکای گذشته ضایع نشود و آن
معنی باری تعالی فرموده که **عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عِلْمَ الْإِنْسَانِ مَا لَمْ يَعْلَمْ** و کتاب آن بود که علم و
ادب نیکو داند و رسالات و مقامات مستحضر بود و اشعار و امثال و اخبار و آیات
قرآن بر خاطر دارد و وقایع عرب و حوادث عجم و حکایات حروف و علم شعر و علم عروض
و حساب و بلاغت نیکو بود تا این معانی را بقدر حاجت صرف میکند چون عطاری که
نزد او انواع عطر باشد و پیش او چیزی نباشد و محتاج آن چیز بود البته پیش در کوی
باید رفت و عمرو بن مصعد وزیر معتمد بود او گوید یکبار در سفر مردی را دیدم مرا
نمیشناخت او را گفتم صنعت تو چیست گفت من مردی جو لاهم آنکه او مرا پرسید که
صنعت تو چیست من شرم داشتم که بگویم که وزیرم گفتم صنعت من کتابت است گفت کتابت
چیز قیمت کتابت رسایل و کتابت خراج و کتابت اخبار و کتابت قضیات و کتابت شرط
فَأَنْتَ عَزَّكَ اللَّهُ تو کدام کتابی گفتم کتاب رسایل گفت اگر ترا دوستی بود و مادر او شو
کند با و چون نویسی تعزیت نویسی یا تنهیت گفتم این ساعت بدان و قوف ندارم گفت
عَزَّكَ اللَّهُ کتابت رسایل نیستی گفتم کتابت خراج گفت اگر خواهی که فراخی زمین را مساحت
کنی چون کنی گفتم عمود را در عطف بزنم گفت برو دهقان ظلم کرده باشی گفتم عمود را
کم گفتم بر سلطان ظلم کرده باشی گفتم نمیدانم گفت **عَزَّكَ اللَّهُ** کتابت خراج نیستی گفتم کتاب
اخبارم گفت اگر دولشکر باشد یکی آنکه شکافته لب پایین و دیگر شکافته لب بالا ایضا
در دستور چگونه ثبت کنی گفتم بنویسم که **إِنَّكَ أَلَا عِلْمُ إِنَّكَ أَلَا عِلْمُ** گفت اگر معیت آن
یکی باشد و دیگری دو بیت گفتم نمیدانم گفت **عَزَّكَ اللَّهُ** کتابت اخبار نیستی گفتم کتاب
قضایم گفت اگر شخصی متوفی شود و زنی بگذارد و دو کنیز و زن و دختری دارد و **عَزَّكَ**
پسری وزن پسر را بر دارد و گوید ازان منست و دختر ازان کنیزک چگونه واقع را فضل
کنی گفتم نمیدانم گفت **عَزَّكَ اللَّهُ** کتابت قضایا نیستی گفتم کتابت شروطم گفت اگر شخصی
بر دیگری خیانت کند بر موضعه آن در چیزی بر سر او زند ما بمومه حاصل آید چگونه حکم
کنی گفتم نمیدانم گفت کتابت شروط نیستی گفتم تو حاکمی و این از کجا آموختی گفت حاکم
سخن نه حاکم در گفت او را با خود برگزفتم و شغلی از سر او ترتیب کردم و کتابت باید که خط

و قولش از معتضی و موصل پیش از بعقوبه معتصم موصل مالی تمام داشت و گفت که بعقوبه
 بمن ده برهه آن بنوشت لو كان حق رأسيه في رحلة يحيى الفارار ولم يقبه الأرنب
 الم ايا اتحاد **العشر في العرش** عرض میزان شعراست و از عروض صحیح را از فاسد توان داشت
 و اجزای شعریه قسمت سبب و تند و فاصله اما سبب برد و فوعل است خفیف و ثقیل
 اما خفیف متحرک بود و ساکن چنانکه من و عن و ثقیل متحرک بود چنانکه لم و تم اما
 و تند برد و فوعلست مجموع و مفروق و متحرک میان ایشان ساکن کنی چنانکه قال و سال و
 فاصله نیز برد و فوعلست صغری و کبری اما صغری سه متحرک و بعد از آن ساکنی چنانکه ذهباً
 و خرجاً و کبری چهار متحرک بود و بعد از آن ساکنی چنانکه ذهباً و خرجاً پیش ازین جمع نشود
 و دو ساکن جمع نشود الا در قوافی مخصوص و هر شد و دی و حروف بود اول ساکن و دوم
 متحرک و معتبر و تقطیع لفظ به بود نه خط زیر که بعضی حروف در لفظ و در خط محذوف
 بود و اصول فاعیل هشت بود و خامسیت فوعل فاعلن و شش سباعی بود فاعیلن
 فاعلن مستفعلن متفعلن مفعولن و هر چه بعد ازین آید آنرا رخاف گویند و در
 جایز بود و کسر جایز نبود و جرم او تا د باشد و رخاف در اسباب بود و آخر نصف اول
 آن مصراع اول بود و آخر او را عرض خوانند و آخر بیت را ضم خوانند و هر بیتی عرض
 آن بوزن ضرب بود و بجز ما بجزه بود و ذکر آن ازان و امثال آن یاد کرده خواهد
 شد **فصل فی اوزان و مسائل الطویل** و اصول او اینست فوعلن متفاعیل چهار بار و بیت
 او اینست **بیت** **الأخبار سماء** **أزین** **قد رزت** **به** **أعصر من عهد كبري** و شاربور
البسيط و اصل او فاعلن فاعلن چهار بار و بیت او اینست و مثال او ان قوم و هم
د و طوول و **ذ و المرن** **برجهم طار** **قاجين** **ليروين** **المواف** و اصل او مستفعلن فاعلن
 چهار و مثال و بیت او اینست **بیت** **يا خاد الأرمين** **منكم** **يا عجب** **لم تلحقها سوحا**
بيل و ما **لك** **ستمايل** اصل او فاعلن شش بار و مثال او اینست **بیت** **إذا عصبت**
سواك على أحد **يحالتم الملوك على لاجلها عصوا** **الكامل** و اصل او متفعلن است
 مرآت و بیت او اینست **بیت** **لقد شافيك في الأخذ** **لع** **اطغان** **كما شافيك يوم**
لبين غولان **النجر** و اصل او مستفعلن است و مرآت و بیت او اینست **بیت** **دات**

لسلي وسليمان حارة وخر يري ياتي قبل الزبر واسلمى الرمل واصل او فاعلن است و مرآت و
 و بیت او اینست **بیت** **ألمع** **التغابن** **عني** **ما كان** **انذ** **قد طال حسني** **واينظاري** **بالربيع**
 و اصل او مستفعلن مستفعلن مفعولن و دو بار و بیت او اینست **بیت** **يفضح في غافا**
از بلا نوال **في منزل** **سئو خير** **وق** **الحال** **الخفيف** و اصل او فاعلن مستفعلن فاعلن
 دو بار و بیت او اینست **بیت** **رعاني** **دعاني** **داعي** **سعاد** **تداني** **فلم** **أصل** **أولما** **ي**
ينا حيتي **المتهرج** و اصل او مستفعلن مفعولن مستفعلن است دو بار و بیت او اینست
بیت **ان ابن** **زيد** **لا زال** **مستعملا** **للخير** **ليس** **في** **مضرة** **منه** **العرفا** **المضارع** و اصل او
 مفاعيلن فاعلن مفاعيلن و بیت او اینست **بیت** **ما حون** **قد هاج** **لي** **ما عاد** **لي** **من**
قد كان **عهد** **الصبي** **فيما** **احل** **لي** **ياض** **المنفصل** و اصل او مستفعلن فاعلن دو بار
 و بیت او اینست **بیت** **البطن** **منها** **حبيص** **بطوا** **ذو** **الوجه** **يخفي** **هذه** **الآفي** **السماء**
المجئت و اصل او فوعلن است ثمان و مرآت و بیت او اینست **بیت** **قاما** **تيم** **تيم** **بن**
مرقا **يفاهم** **القوهر** **روني** **سلا** **فصل في الزواير** و زواير پنج است طویل و بسيط و مثلاً
 و رمل و مجتث و دایره ایست که آنرا مختلف خوانند زیرا که اجزای او مرکب از اجزای مختلف
 و سباعی و طویل را مقدم دارند زیرا که اول او و تداست و آن دو بحر که مؤخر زیرا که
 اول آن سبب است و تند قوی تر از سبب بود اما مدید هیکل نبوده من عند لن فی فوعل
 و اما بسيط منفك شود و من عند فی مفاعیل طویل برمدید مقدم بود و مدید بر بسيط
 اما وافر و کامل دایره باشد و آنرا دایره مؤتلف گویند زیرا که این دو بحر مرکب بود از
 اجزای سباعی مکرر و از اجزای او متمایل و وافر را مقدم دارند زیرا که او و تداست و
 او قوی باشد از کامل زیرا که او را فاصله بود چون خواهی که کامل را از وافر فك کنی
 علن فك توان کرد از مفاعیلن و هزج و رجز و رمل دایره ایست و آن دایره را مشبه
 خوانند زیرا که هر يك از اجزای آن مشابه آن در باشد از برای آنکه سباعیت و هزج
 مقدم داشته اند از برای معین که یاد کرده شد و چون خواهی که رجز را از هزج فك کنی
 از عیلن لن فك کن و همچنین بعضی را فك توان کرد و اعتدال کن و اما سریع و منترج
 و خفیف و مضارع و مجتث در دایره بود و آن دایره را مختلف خوانند از برای مجتث

او این نام بروی نهاده اند و این بجهار از برای آن جمع کرده اند درین دایره که بعضی را
 از بعضی فک توان کرد چون خواهی که مستخرج را از سریع فک کنی از اول مستفعلن دویم فک
 توان کرد و اگر خواهی که از سریع مضارع را فک کنی از علن او مستفعلن دویم فک توان کرد و
 اگر خواهی که متعصب را از سریع فک کنی اما دایره متقارب را متفق چیزی منفک نشود و از بهر دایره
 او مشتق است و خاصیت و بر اصل خلیل از دایره متفق چیزی منفک نشود از موضع این لن در فصول آن
 برای آنکه کوئی لن در فصولن وضو شود همچنانکه بعد از متقارب ترتیب کنند و بیت او این است
بیت جانا سالما سالما غانما بعد ما كان ما كان من غامر وحدود شعر بنی است او
 متواتر و او آشت کرد در اجزای او فتنی خفیف باشد دویم متدارک و او آشت کرد در اجزای
 او و تندی مجموع است سیوم متراوف و او آن باشد که در اجزای او دو ساکن بود چهارم شش
 و او آشت کرد در اجزای او دو ساکن بود چهارم مشترکت و او آشت کرد در اجزای او فاصله
 صغری باشد پنجم متکاد است و او آن بود که در اجزای او فاصله کبری باشد و عیوب
 شعر پنج است و اقواس و آنچه آن بود که حرکت در و مختلف باشد چنانکه گوید **مصراع** و
 رجال کتبه مستنون عجاف و ذام اکفاست و آنچه آن بود که حرف او مختلف باشد اما
 مخرج متقارب متقارب بود چنانکه ظاهر گوید **مصراع** قصر هدی شدی بی شاه مؤید
 و بیستی پیاورد که قافیه او طبرزد و سوم ابطال است و آنچه آن بود که قافیه متکرر شود و چنانکه
 قضمین و آنچه آن بود که قافیه بیستی بر بیستی تعلق دارد که از پس آن آید و پس از آن در بیستی
 دیگر گوید و قضمین مشهور است که بیستی مشهور در شعر خود درج کند چنانکه کمال السعیل
 گوید **بیت** ز گفته قد با بیتی خواهم گفت ادب مکیر و مضاحت مکیر و شعر مکیر **مصراع**
 ندم غریبم و شاه جهان غریب نواز پنجم سناس و آنچه آن بود که شعری بیستی مترادف
 بود و بیستی متقارب چنانکه کمال السعیل گوید **بیت** بر نافتت بخت مرا روزگار دست
 و درین قصیده بیستی پیاورد که آخر او روزگار دست و درین عالم دنیا راست و لیکن اینجا
 پیش ازین احتمال و صورت دوایر و اشکال خسه نیست و الله اعلم و احکم بالصواب
الباب الثاني عشر في القاء موسیقی از صناعات است که موضع جوهر روحانیت و آن

نغمه ارتقا عیست متناسب از نشان او آن بود که در نفس نشاطی باز بدید آید چنانکه در کتب
 آورد و چنان بود که در وهیبتی عظیم بدید آید چنانکه بگوید و اول امر او آنچه آن بود که
 حکما آنرا وضع کرده اند از برای بیمار آن زیرا که شب المرض و قتل او بر بیمار آن بیشتر از
 روز بود خواستند که بیمار آن را مکرر آن الحان مشغول کنند تا الم بیماری برایشان کمتر
 بود اول وضع او آن بود آنکه بتدریج الحان استیجاج کردند که آن موجب زیادتی شجاعت
 بود تا آنرا در حرب استعمال نمایند و از یکی حکما پرسیدند که سبب آن نفس را عوارض مختلف
 میشود باختلاف غنا چیست جواب داد که نفس در تدریس و در حرکت آید چنانکه از پیشانی
 در چشم بدید آید و باشد که اعضا را در حرکت آورده باشد که نفس کند و بزرگ حسن
 حزن بصره زیاده شود و این دو حال ملازم نفس است درین دو حال و اگر باین حال کلام
 منظوم جمع شود که مفید معنی بود لایق حال سامع باشد تا اثر آن عظیم تر بوده باشد
 که بحدی برسد که نفس اطاعت عقل بگذارد و گویند شخصی هر دو بام عالی نشیند که کی
 با او از خوش میگفت و سرودی میخواست و مطابق او این بیت میخواند **شعر** سبقی لها
 فی ضمیر القلب والحناء سریر و یوم بلی الشرائع خود را از بام در انداخت و از پیشانی
 میرفت و این بیت میخواند و او را از آن آسیبی نرسید و حکما گویند تعریف تألیف نغمه
 شعراست چنانکه شعر محتاج بفره و بلاست و فطرت و لغت و نحو و صرف و عروض تألیف
 فم محتاج بود ایضا بلاست و فطرت و معرفت بر ذهاد و معرفت ابقاعات هر دو در چپ
 ازین خلل افتاد نقص باز بدید آید چون شعری که وزن او راست نبود بالفاظ او و از روی
 نخوج بود و امثال آن و هر که شعری گوید که یک مصرع مساوی آن دکوی نبود کواهی باشد
 بر قلت عقل و فطنت و تحصیل آن سهل بود لیکن قوت طبع که قابل این معنی بود آنرا حاصل
 نتوان کرد اگر در فطرت بیفتاده باشد و چون ملایم هر حالی را از فرح و غم آوازی میدهد
 که آن ملایم آن و هر کلمه را آوازی دهند که آن آواز با آن کلمه خوش آید و معنی استاد آن
 بود که در هر مجلسی آوازی آرد که ملایم آن مجلس بود و چنین گویند که استاد ابو نصر بن
 طرخان الفارابی اول حکیمی که در اسلام بدید آمد او بود و جمله علوم را نیکو دانستی و ملوک
 او را طلب کردند زیرا که اکثرین نیکو دانستی و او پیوسته بنا ساخت شهرها رفتی و چنانکه

اورا بشهرها بشناختن از آنجا سفر کردی تا آنکه که او را بشناختند و نزدیک خود حاضر کرد
 یکروز عود را بخواست و از بهر ایشان بخواست جمله طرباک شدند آنکه نوعی دیگر جمله بپرستند
 آنکه نوعی دیگر بخواست جمله بختند ایشانرا بکذاشت و برفت و این حکایت مشهور است که
 اگر آواز خوش بدان جمع شود بغایت تأثیری عجب دارد و گویند شخصی نخی را مطرب را دست
 میداشت مطرب قوی برای بیتها بگفت و این بیت اینست **شعر** عَلَامَةُ ذِي الْحَوَى عَلَى الْعَالَمِينَ
الْبُكَاءُ وَلَا سِيَّامًا شَقِيقًا لَمْ يَجِدْ بَيْتِي آن شخص را اثری عجب باز دید آمد مطرب را گفت هر
 خواهی بگویی تا بدهم مطرب را سر بازی گفت جان میخواهم در حال مرد بیفتاد و دهن باز کشود
 چون نگاه کردند جان از تن او مفارقت کرده بود و گویند مؤذنی اذان گفت با آوازی خوش
 و صنعتی خوب و کنیزکی آب بردست ملک میر بخت از لذت آواز مؤذن کنیزک بیفتاد و
 ابروی بینداخت ملک آن کنیزک را بمؤذن بخشید و همچنانکه نفوس انسان از غنا و الحان
 متأثر شود و نفوس حیوانات نیز متأثر شود زیرا که چون خواهند که فیل را صید کنند
 او را با آواز غنا و آواز دف و نای شبانه مشغول کنند آنکه خیال او را حفظ کنند و شتران
 در شبهای تاریک چون آواز غنا بشنوند خوش برونند و یکی را از ملوک استادی بود که
 خواست تا صنعت خود را ظاهر گرداند بفرمود تا اشتر پراپیخ روز چیزی ندادند آنکه آب
 بروی عرضه کردند و مغنی در غنا شروع کرد چون او تاراجی جنبانید اشتر آب خورد و آبگذاشت
 و دیماه غنا مشغول شد و کردن بالایی برد و زیر می آورد تا آنکه که مغنی از غنا فارغ شد
 آنکه در آب خوردن شروع نمود و افلاطون گوید هر که آهسته بود و خواهد که آنرا از خود دفع
 کند باید که با شماع آواز خوش مشغول شود زیرا که نفوس چون خرن شود او را انبساط نبود
 چون آواز خوش بشنود منبسط شود **الباب الثالث عشر في طب** طب از صناعات شریفیت و
 نواید او هیچ کس مستغنی نبود زیرا که هیچ کس از انحراف مزاج خالی نبود و براهل خورد پوشیده نماند
 که حیوة راس المالمست که آنرا فیه نتوان کرد و بصحت زندگانی منقص نبود و آنرا بخواست که
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنرا تقدیم کرده است و فرمود عَلِمَ الْبَلَاءُ وَعَلِمَ الْوَدَّيَانِ ی
 گویند موسی علیه السلام پیاد شد طبیعی او را گفت فلان دارو این مرض را صالح بود موسی
 علیه السلام گفت مراد و حاجت نیست باری عزوجل خود شفا بفرستد و حی آمد که ای موسی

